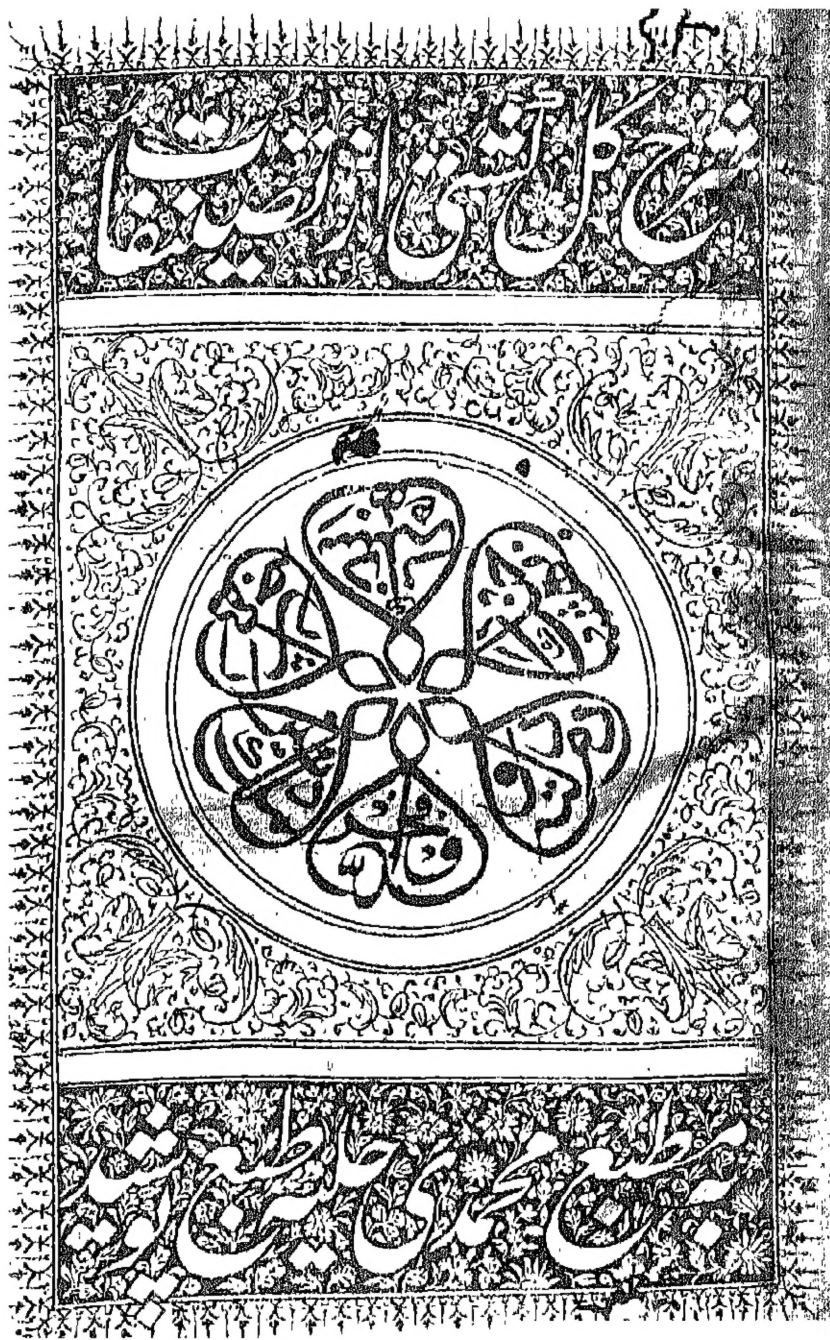


سیرتِ نبات کی شہنوی کا لکھنؤ کی شہرہ
اور رتن سستہ نر جی



بسم الله الرحمن الرحيم

نوح جان طبعی پوشش مضامین نکیند لوطیان خانه بدوشش نکات دینش
اول که بگره سخنوری وی آرد سر بسجود صمدی کد از نیک ماه شب افروز
از زور خانه انعامش طاق و سانه چتر زدن روزیت و آفتاب تابان بهین
آفتابی شدن در کوی امش سرمایه جهان فروزی حاتم سیمین اجنه ستارگان
در هوای بهجت دشت بذر که یامو پر و بال کشا و خطیبان خوشن ابر
غنیلبان کلار حش بر منابر عصاف زخمان بلباس طلیل الهی نمره مهر پا
آن در بهمال با عسدر و جلال کاموخت زبان نطق را قال و مقول
از بسکه چو غنچه شد ز بانها بمهلال در حمد و شانش گشت نیت جمال
و کل سبزه که در میان گل گشتی بیکد که در دهن دور و مایان به سجده و شام

۱۰۰
بمطرح پر قیوح صاج لولا که نثار کردن تحیات زاکیات بجناب این اعلیٰ
به بدیه برون است که و او مای خصمانه حرفیان معرکه کفر و ضلال را بپخته
دایت تابا و اندو آبوب حقیقت عرفان بر روی رباب بین ایمان و کفر
هر که بگویند سید از لی است در دهر حجابان بنده اولاد علی است
از صلب سی اندیازده کهنه سوار که امانت آنکه برپای دلی است
بعد ازین نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنبک بیان
پرمه آید مدح جهان کثایت که تارایت اقبال نیر و شمس علم عالمگیر می افروز
مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهره بطاس انداخته کتی حسدوی
زال چرخ برگاه عرش شتابش کف پارسه دراز که در جهان اوری عجز
سیام شب برستان چاه دجلالش عقد پروین بی شکش آورد و خبر
سلیمان شانی که یال و کو پال ادنی پیشه ویش شاهی ندارد و او در رستم
و آنی که تاب حمله کیش بهرام خون آشام نیارد و معرکه خضم پیش حرف
نیز آوز فلک با آنکه همه تن سخنانها شکسته بر شام و سحر کمال حیات شوق
خون شسته زور بازوی شوکت شایسته شایسته که از نقصان انداز
تجین حسته کشتی بر روی رستم وستان بسته شلنگ نان و رطل
سنگین از شک و آوازش منصب بزار بر فراز و کهنه سواران عرصه مغنی

به نوبت از نوین از آن جگر که تو صیفش و خیزه داری غوت و ایتام
 نعل بندی شهب خوشترش نعل درشش دشته و مهر کی است
 باز روی دستگیر می پادشان بارگاه عالی تقاش پشت دست
 که نشسته سپهر در هوا می طوف و دلتخانه کعبه مثاش بوزرش روح
 از همت بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمس یوان جا و جلالت
 هر شام و سحر بخون نشسته عنقریب چو کند رشک دارادبان واد فرود
 جمشید توان مربع نشین اریکه دولت شاهنشاهی یب افروسی و بهیم سلطنت
 صاحب کلاهی یزید و زنده عالم والا شکوخی رشید نصف النهار و نصف شب
 ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان
 نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی
 دامت شمس طالع طالع من افوا الملک ما دامت الشمس منوره
 لیسیط الغیر ما بعد از تم کج مج زبان خمی لکهنوی یلوی ژوید و بیان که از
 فیض سالی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعد امارت انشا میسر از
 بوده و حال از کمال غایت و تفصیلات حسد و حضرت اقدس علی
 باضافه منصب یوانی سرایه غوت و امتیاز حاصل نموده مخاطب خطاب
 منشی الملوک فخرالدوله و پیر الملک مهابه بن سید شهاب
 بر مکت رای ریزین ارباب سخن و آینه خرد خوده بین و انامایا چو پیش فن

منطوق و کلامی میگرداند که درینو لا که بعضی از اجاباب و حانی و صباب
 و بش و ... داعی حل مشکلات کل گشتی عینی شغوی میرفت
 شرح غوامض نکات آن مختصر بر از اصطلاحات گردید و عدولت فر
 پذیران ساخته درین باب اصرار و استبداد را از حد گذاریند بعضی از افاد
 استادی میرزا محمد حسن قشیرل و برخی از تحقیقات خود مزا که درش
 زمان بزبان تسلیم شکسته رقم ضراعت ترجمان هنگام درس نوشتن
 نشان فرزند ارجمند سعادت تو امان کنور دولت سکه شکری
 به تخلص یب صفحات بیان گردیده بود و برپیل استیصال در شصت و دو
 و پنجاه و هفت از هجرت سید انس جان علیه من بصلوات فضلها و من التحیات
 اکملها فرامی ساخته تشکیل این عجماله نافع بر ختم چنانچه ازین تاریخ و پسند
 زاده طبع ارجمند ششی دولت راسی مخلص لبشوق لکهنو
 پس زاده راجع به ولانا تهست حالی خاطر احباب خواهد شد قطعه
 حرف این نسخه زکین چو صبار دماغ از تر تم لب کلبر که با غفل کرد
 ببل این مصرعه تاریخ نیم خواند شوق بهی حسن بهار کل گشتی کل کرد
 و آمید از گرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند است اگر سهو
 و خطای یابند مولف همچنان را بمقتضای کلام انسان و یساق و السهو
 والنسیان و در و دارند و اگر احسن و لطافت نکته خطی دارند

خیری یاد آرند و ما توفیق دادیم **بِالله** باید دانست که میرزا علی ابراهیم
نجات صفهائی سیدت عالی مرتبت شاعریت کمالا صاحب
در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سرکرده کتابخانه
آن بادشاه الاجاه بوده و دیوانش مطبوع خاص عام این شرفی در بحر
زبان گفته مشهور بین الانام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال و آله
و شیدا شاهزاده پری طلعت فرشته مثال سید مهدی صفهائی
بوده بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی درخشش کشتی باطلوانا
در این پت لطافت توانان مجاوره لوطیان بان گشاده و سخت که بطرف
خواب خوشیانی داد و گماست **لَشَاءَ اللهُ تَعَالَى وَ اللهُ السُّتَعَانِ**
در کپ عشق بران مه که درخواه بود نیتش نام بخوش حضرت الله بود
کپ با کاف عجبی مفتوح و با فارسی معنی سخن حکام بود و گفته اند که کپ
بکاف تازی معنی زورخانه آمده است و معنی پت اینکه در کلام عشق و
عاشقانه بر نامه که درخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش
حضرت الله است و حضرت کلمه ایست مشعر بر عظمت و جبروت مسمی که پیش
از سهای ابرارند و سازند و لوطیان عموما استعمال کرده با اسما
الهی هم آرند و **الله** علی است برائی ات واجب که بجمع جمع صفات
کمال است و گفته اند که علم نیست چه خالق کائنات جل **شاه** بر زبان
نامی

نامی دارد این اسم از همای عربی است و معنی شعر پر تو حدیثی است که است
جوده اند **کَلَامُ رُذِي بَالٍ لَمْ يَبْدَأْ بِسُورَةِ اللَّهِ فَهُوَ كَرِيهٌ**
کشتی عشق که فن و خوش اخلاص است طبعش حق دل عاشق خاص است
فن بخت فادشید لون و فرج بفتح فا و راهله مفتوح و جیم تازی و ما
هشتی که سندان آن را چهند و بند کویند و طعی بخت لون و سندان
مهمله و سرین بی نقطه و یای معروف تنان کوچک چرین که از پوین
بلونج بود و غن چوب کرده درست کنند و سر آمد پهلوانان پوشد
بسیان جا که بیه کویند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت کشتی
بر زمین کتزد با پای حریف قرار گیرد و از چهار دو و دو شعر و دو
اگر چه ببرد و معنی رست می آید لیکن شعر اسمعیل ایما مؤید معنی است
خضم کی خصمانه میگرد و با سائی همچو مجنون کرده نطعی پوشش یابی
از سی استعمال نطعی با مصدر پوشیدن و مشتقات آن ال برنت و الا
در صورت صحت معنی دوم ضرور بود که با مصدر کتدن و نظائر آن
استعمال میکردند و در شعر آنست که با مصدر کتدن و مشتقاتش
وارد شده دلالت بر آن دارد که نطعی پوستینی است که زیر پای
خاصه سلاخی بود شاه جهت امتیازش از سپاه دیگر و کتدن و کتد
شاهی که به کتدن کتد سپاهان کتده است نطعی که نشان بر

بهر حال اینجا موهمان است که اول بزبان متکلم رفت چه نطعی پوشیده می شود
 بگوید پهلوانان بان و خاص عام ایران است و خاص خاص معنی
 خاص بود معنی اینکه کشتی عشق که فن و سرچ آن خلاص خلوص است نطعی
 آن حق دل عاشق خاص خاص است و اخلاص را فن فرج برای آن
 قرار داده که همچنانکه در کشتی از دایه اصراف را مغلوب زیر چاق سازند
 پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط خلاص خلوص برعشق بر فنون
 دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است
 که هر نوحه را که خلیفه خوششان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در هجوم عام نطعی خود
 بان نوحه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلان را در فلان روز خانه خلیفه کردند
 پس معنی چنین بود که همچنانکه مستحق نطعی در کشتی گیران آن نوحه است
 آن در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق نطعی دل آن
 عاشق خاص است که فن و فرجش همه خلاص بود
 باز دل بر زمین بخت باید بیدار شیر اندام بی نوحه کشتی
 شیر اندام کسی است که سیلش فراخ و بکیش باریک بود سلیم کوپید
 که ام دل که نشد صید این سیل چنان فغان زنند و غزالان شیر اندامش
 و نوحه فتح نون رسید جیم فار و با مختفی شاگرد و نیزه زور که در وقت استاد و استاد
 نوحه که جیم بید بکار است از نزاکت جبار و در غنای غنای

و جسم یک چشم و بسکون بین از جمله میسم پیا رسید و راه هکله معاست و کشید
 حامی جور و جفا شه با انواع ادا لغز و نیست حریفان همه جانانم
 حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا افت
 اسم فاعل است بطرف مفعول لغز یعنی طرف ناد و رسد شیشه زور و توان فریاد
 خرد باید اندر سر مرد و منبر نباید مرا چون تو دست تار کشند
 و نام خدا بجای شیم بدو و بر کاف و چشم زخم بطریق دعا استعمال کنیم
 بنام خدا میکنم ابتدا چه نام است الله نام خدا
 بشهره مصدر است بمعنی مفعول اعنی مشهور به جاحشویت ملیح که افاده
 تقیم قدرت مدوح می نماید و در بعضی از نسخ بجای حامی لفظ نامی بنظر که
 اندر بصورت نامی یا اسم فاعل است از نحو بمعنی بالیدن یا لفظ عجمی است
 بمعنی نام و پس اضافت آن بمعنی جو و جفا و صوت اولی بیان اضافت اسم فاعل
 بطرف مفعول خوش و در صورت دوم صافتی است بمعنی فی که افاده طریقت حکما
 سرو بالا صحنی آید و خوشن سرپا از سر صدق بگوئیم همه نام خدا
 سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کیمه بالایش مانند سرو است
 و بر سر بالیدن ظهور کردن و پیدا شدن حاجی قدسی کوید طیت
 باد کازش سخن چند بر آرد اوقش بر که آمد و سه روز و چو قلم بر سر
 معنی اینست که بالایش مانند سرو است پیدا و ظاهر شد است لهذا

ضرورت است که ما بماند از روی صدق درستی ناخدا یعنی چشم بدور بگویم
 یو جوانی بختن ستم راسته نو نیازی صغی در نواخته
 نو جوان یعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و نو نیازی طفل نو شوق
 تازه در روز خانه آمده باشد ازین بگذر صفت معشوق واقع شده و
 نظر یعنی لغوی آن صفت عاشق می افتاد نو جوان ستم خان جوان نو خیز
 شعله کردار نگارهی همه طور و تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز
 شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که کار بوده است همه طایفه
 و انداز که یعنی سراسر انداز و ادب صفت متاخر است و پر زور و
 نفی است بعد از صفت آری پر زور بودن و صفت شراب است و بلا
 بر خیز عجیب غریب گویند شراب شیراز شبهه است و نگار شبهه و اینجه
 صفت با که نگار را بان موصوف ساخته مشعر بوجه شبهه همچو کی از او
 تشبیه و مشرب شیراز شبهه است انگوری سرفراک که بهترین
 اقسام مشربهای ایران است تجار فرنگ نیز اگر ببلاد خود میبرند و
 اقسام کلارث می شمارند معنی شعر اینکه نگاری است که همچو شراب شیراز
 شعله کردار و همه اش ادا و انداز و تلخ و پر زور است
 کاکلش سنبیل و عارض کل و بالایش بر سرش طرف کلاه سبیل
 بال تدر و بفتح باء عربی و الف رسیده و لام کسره و یاء میفرست
 مشق

مفتوح و دال مملو مفتوح و رابی نقطه ساکن و او در آخر کلمه ابر که آن ابر علی لفظه
 این استخاب گویند یعنی نگاری که کاکل او چون سنبل و عارضش همک
 کل و قد او مانده سر و دست و بر سر او طرف کلاه مخدومی بسکون
 محله پاره است از ابر و چون از ابر نشسته شیرین و دو بالامی کرد و ابر را
 با سامان بهاد و پنج فرام آورده و اگر از بال تدر و معنی لفظی آن مراد
 کیریم هم میتواند شد زیرا که تدر و هم از تماشا تیان و منسوبان بهادر
 خیرین گوید که در آن طره چین سیرتدو پرمیرد و میگفت غیبیان وطن نیست
 کلمه قند و اوستکی خود نیکوست کلمه کوب همه کس کلمه مرانه است
 کلمه قند کوزه قند و وارفته مضحک و کداخته از خود رفته را گویند از آنجا که کلمه قند
 همه اش شیرینی است و معشوق سراسر اندازیم بکس شیرین بجا بر او از آن

معشوق شیرین اداسی و چپ بود
 شیرین کار زناکت و شرم و جفا
 نیکوست لیکن کلمه مردانه معشوق
 شیرین ادایان است خصوصاً
 بهر طبع در کجند دل
 لوح طلسم در داود افطاک

دوشته برای طلسم کسانانت گذارند شفیعا می گویند بلیت

طاق مر ترا بروی ترا هر کس داند چون به نوب فلک بادل روشن باشد ۱۳۲
 ابروی مردانه ابروی که نشان جوانمرد و شجاعت از آن بیان
 بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نو
 که یوما فیو ما بر فلک در ترقی است بادل روشن نمی باشد
 نیکبخت حوصله پردازان و کسب چشم کیسرای تو گیرنده تر از حق
 پرا دایوشن با چشم فریبده عین دزدان کس گیرنده است ۱۴
 مره خنجر کبک و مد که دشته بد غمزه پوشش باشوخ و بلا و سر ۱۵
 خلق مشغول دعا کوئی مذکبت متوجه شدن بر آیه خط سبت ۱۸
 است چون شمس و شمس خت صبح و خط سون و لیل بر خواندود ۱۹
 مراد از سوره الشمس و الشمس و ضحی و الفجر اذا تكلها الى اخره
 و از سوره و الیل و الیل اذا يغشاه و النهار اذا جله الى اخره
 قلب میگون خصمانه کلمه که است و نیت نام خدا بندرت شک
 خصمانه سریف چه مانند خصم است و الف و لون برای است
 و تشبیه بان ملحق شده آری خصمانی حریفی است فوقی تر و
 باسمه بالانشینی خواجهم فلک و کند خصمانی باینده در زیرین است
 و نیت سحر با سحر و دهن ساکن دال مهله مفتوح و رای بی نقطه سا
 شهری بود که کنار دریای شور واقع شود و چهار مای تجار و سفار

جنگی در اینجا آمده لنگر کنند و سوداگران بلاد مختلف در انتقام به بیخ می‌شدند
 چو دانه مثل بندر سنورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوشهر
 در ایران هر چند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن
 جمع آن بنا در شهر است و تنک بفتح تا و سکون فن و کاف عجب
 یعنی خردار است و بضم ظر فی مخصوص که کلاب شراب امثال آن در آن
 کنند و سرش تنک بود چنانکه درسته در مصطلحات الشعر انوشته که هر
 چند تنکی که بیند از صفای جوهر هر چه در جوشن بودی حمت نورنگا
 شکر معروف و کنایه از پیرنر لید شیرین خصوصاً لب معشوق طغرا
 خطش که جاد و پرشکر گرفته طرب نامه طوطیان می‌نویسیم
 و تنک شکر در مصطلح کشتی گیران نام فنی است از سنون مصاعف
 مصدر کشیدن تعمال پذیرد و آن هر دو پاجمی لب را تنک گرفته و زور بر سینه
 او زده بر زمین دن است شفا ^{در مجبور بود قاضی نوز می صفایانی گوید}
 از زمان می کشه پشیمان که بزیرت کشیم تنک شکر
 و هم تنک شکر کنایه بود از لب و دمان معشوق ^{و حسی}
 ملک بر تنک شکر بوسه است که شکر در دمان باید نه در دست
 لب بخندان که سر تنک شکر کشیده شکرستان ترا اصل زمره ^{و حسی}
 بهمناسی لبست اسی صنف شیر اندام بادیه چون گل انوشته هم خوشد و حسی

بوته دلبخ خوش دگرستانه^{۱۵} زتم از کار ازین گشتن دن مرد^{۲۲}
 بوسه لب خوشش دن در اصطلاح ارباب مصارعت است که گشتی
 در اول گشتی گرفتن دست باز دوی خود زنند و آوازی که کن را میچند
 جیم عجمی گویند بر شد بعد از آن دست در دست حریف کرده بر وزنند
 و گشتن دن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار است که ناکهان
 در کردن حریف انداخته زور کنند و او را بر زمین زنند و معنی گشتن
 جام شراب که ناکهان در گرمی مجلس پاخته در کشند نیز آمده است
 اینجا مصرع در مخفی نماید که در کلام مصنف این شنوی شیخ فرین علیه الرحمة
 که شهسواران عرصه مایلی بوده اند قافیه شایگان بعضی از مواقع وارد
 هست خال استانی بزرگوار روح اسکندر رومی بلب آب بقا
 خال مشکین بران بلب آب است ذره مشک کوئی شراب افتاده است^{۲۳}
 ذره نبال معجمه معروف ریزه هر چه در غلیظی از آن حقیقه و حکما و او و مسرود
 ذره خاک در شش ابد و عالم ندیم و جهان از تو خاک ازین سوار
 فغانی چه حاصل نهی فسانه هر قیام که توان دل بهر او یکدزد جا کرد
 خوشی بخامان بشت صبح تا شام نیار هیچ جایگز ره آرام
 خال مشکین کنشاد است بگرگرت مور کی چشم سپید کرد بپشت
 کبیر که نرنگی از لب معشوق است و تنک شکر نیز نیا که گذشت و چشم

۱۶
 نردون یعنی رغبت و دوزان طمع تنگ کرده است بود و جیت کرد
 چشم به سبب الوان و هوسیت چون داغ لاله سوخته نانی در آتش
 در حال در گوشه انگ دلم است نقطه از قلم نسخ خط یا قوت است
 قوت غذا و یا قوت نام خوش نویسی است که در زمان مستقیم باشد
 عبا خطی نسخ خوب غنوشته نعمت خان عساکر کورد
 بی چون مصحف یا قوت خوش شدن از رنگ پاشش بدست
 در حال چون به که شسته بکج است سیب آرایش بهتر و دیلی قوت
 آرایش نالغ مدوده و زاه نقطه دار و یا تختانی و شین معبود و لیالی بال
 مهله و هر دو لام مکسور و یا معروف از تمام سیب است اول مخصوص
 بصفا مان دوم خاصه یزد و سالک قزوینی گوید
 آن رخندان که خوشتر از جان است سیب آرایش صفا مان است
 جان خالص آرایش دق اری چه غم از ضعف قلب من داری
 محسن تاج پیر یوسف را بهر کرد و آنجا خندان دیلی کرد این سیب دیلی تا بکنایم
 معنی بیت این است که دقت آن سیب آرایش است که بهتر سیب دیلی است
 در خط خوبت خط بهتر است با در چمن جوشن نقشه است که در یاد
 خط سبز خط نورسته و بهشت ابا و عکله است در صفا مان است
 و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت و نزاکت و حسن و جود

خویش است معنی شعر آنکه رخ خوب ثواب خط سبز چون بهشت آباد است و خط
 بکوی که چو شبنم نقشه است که در ترقی و برسد اظهار حسن خوبی خویش است
 ۲۹ خط کو چهره کو سبز بکوی لاله بکو سبزه و لاله بکو ماه بکو مال بکو
 ۳۰ قرینک در رنگ سمن و سمن بود در کوا سبستان خطا در چمن عجب بود
 تمام شعر در صفت معشوق واقع شده یعنی یار من نک و در رنگ سمن
 سمن دبو و ربو و سبستان خطا در چمن عجب بود یعنی که سمن
 ۳۱ چرخین آینه مهر کجا صاف بود کردنت صبح بهشت است که از صاف بود
 ۳۲ هرا و در معرکه فتح و ظفر حش یار آن بر کار که برده است دلم از کار
 بر کار بابای موصی و کس برای مهله و کاف تازی مفتوح ولف و را مهله
 بر آمدی و بالید کی سینه و پستان لوطیان کوند این ن بر کار سی ندارد
 یعنی سینه و پستان خنجرش ندارد و بر پستان نور سیده تازه بالیده
 اطلاق کنند چنانچه صاحب انکیری برنت درخام از سینه بر آید پهلوانان است
 ۳۳ سینه باز تو ای سبزه خوش کار در کار بود و دشمن هر روی سبزه
 سینه باز سینه کشا و فراخ مانند سینه پهلوانان سینه شرف
 نظر گاه که پایش چاک مرد مردان بلا سی صید دل سینه باز یک سینه
 ۳۴ سینه است تو ای سبزه خوش کار در کار است بر روی سبزه و آینه
 ۳۵ سینه باز ترا هر که که در پیش دید سینه اش سینه باز از سر نازش

سینه باز در مصرع اولی یعنی سینه کشاده پهلو انان است و در مصرع ثانی
 سینه باز خیریت که از افراط زحمات سینه باز که خطوط و نقوشش نند زخمها دارد کرده باشد پند
 بناخن کشیدن کلشن راز رخط موج عنبر سینه باز
 و معنی شعرا نیکه سینه کشاده ترا هر کسی که بنکام فرزش دیده است اینش
 سینه باز پوز زخمهای خطوط آسا از سرناخن گردیده است آری آدم درخت
 غم و حسرت سر و سینه بناخن جرح میخشد و در رزش عبارت است از
 حرکتیکه برای ترقی زور و قوت بعادت گیرند اطباء آن را بایضت خوانند
 ۱۵۵ دال پاکت چنستان حقیقت باشد سینه ات آینه حسن بعقیدت باشد
 ۱۵۶ دوست در غمت بند و آزاد کرد پنجه در پنجه سیمین تو فولاد کرد
 بنده و آزاد یعنی عبود و حر کنایه از تمامی مشربان است هیچ
 بشری پروان این نیست که یا مر است یا بعد و دست در دست کسی
 و دادن با اصطلاح کشتی گیران با او کشتی بنا کند شستن است و معنی میت نیکه
 هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد یعنی تاب مقابله
 غمت نیارد و همچنین پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد یعنی با او نمیکه پنجه تو
 سیمین است اما فولاد با اینهمه سختی و صلابت با او هم پنجه نمیتواند شد
 ۱۵۷ هر کجا پنجه پر زور کشائی مهر آقبالی نشود و پنجه پر زور کشائی
 یعنی هر کجا که پنجه پر زور را در کار اطمینان برهنه و کنی پنجه خود را برهنه

ظاہر نشود چه آفت بانی شدن ظاهر شدن است ساکت فروینی
نیتوان چو در آن کوچه آفتابی شد مگر در سر آنگوی و آفتاب مخور

آفتاب خورون رنج و تعب کشیدن

حکمت نیست تنگی بنظر حلقیم و همت حلقیم است و لیکن بد و نیم
پوسی اول تماشای توار کار شدم بی سکون یدمت از دوزخ گرفتار ^{۳۹}
پوسی اول باصطلاح ارباب کشتی بار اول و بی سکون بیابان
و پایی مجهول و سین مہملہ مضموم و کاف تازی مضموم و و او معروف
ساکن کسی کہ از شوخی هیچ جا قرار نگیرد و حید در جفت دزد کویت
پیشو شر مضطرب و بی سکون باز شدی از بره روزن درون
محضی نماند کہ آنکہ بی شکون بی شکون بیابان کاف فار خوانن نوای آورد
اند ظلمی است کہ بر شر و حیدر و او داشته اند و بعضی از شما بجا می آید اول
مقوم است اما چون هر دو معنی بار اول است مال اخذ بود

دعوی قد تو داریم بسر و کلزار ^{۴۰} و حالات مکوحنی و پایی بردا
یعنی عو قتی تو با دگر داریم کرد بالا نو کردیم بلا کردانت شیم حرف تکرار مکو پایی بردا
عنی ہمپا من در چین فتنه سر را کہ لاف ہمسر باقد تو نیز نشنیده کن کی میگفت کہ با
میز از تیر فنی است از سکون کشتی آبیان و کہ هر وقت چشمت بند کرد و نیز از تیر فنی
بر کرد که با دگر نیز و چون غافل کرد و ما کہا کن دوست در ساقش و بر اند تا برین غلط

۶۱ در دندان تر کفت قدم می باید نه جاکفت و قدم بهره هم می باید
 کفت و قدم یعنی کفتار کرد و قبول و فعل بود یعنی عاشقان در هر مقام
 کفتار کرد و روشن بدوش یکدیگر می باید یعنی ضرورتی که کفتار مطابق کرد و از او
 ۶۲ ماه من حسن چشم فلک محرم نیست ^{بیان از اسنی و حیاتی که در کتاب ۱۱ سوره ی سوره کاف} شاه من بزم ترار و ج ملک محرم نیست
 ۶۳ ^{بیان از اسنی و حیاتی که در کتاب ۱۱ سوره ی سوره کاف} ال ترا ماه نزار در حسن ^{بیان از اسنی و حیاتی که در کتاب ۱۱ سوره ی سوره کاف} یال و کوپال ترا شاه نزار در حسن
 ال بالف محمد و ده و لام چوب و ختی است عظیم نیست و نه بند و زنگبار و دیگر
 و جز آن که برش مثل برک با دام و گلش بسیار زرد و دیش در او
 و در مائل بسری بود و پلزان سرخ شدن سر کوبه از رسیدن سیاه و
 شیرین کرد و مجاز عبارت از رنگ سرخ است و یال نبت یار ثناء تحت
 و الف رسیده و لام موهای کردن سپاهوری در صفت است
 همی کشته برهما و مان برآه خود همی زیال بر فاشانده بال طیار
 و بهمنی کردن نیز آمده سحر کاشی لا غمبا دیال و سیر تو غالی
 نزد بدنت بمنزله و دشمنان ^{بیان از اسنی و حیاتی که در کتاب ۱۱ سوره ی سوره کاف} یال بکاف تازی و دا و مجهول و
 فارسی مفتوح و الف رسیده و لام کز را گویند و زلف نامه آمده سه
 زرخم تیزین و کوپال و تیغ زور یا بر آمد یکی سرخ
 یال و کوپال در محاوره بهمنی کرد و طوطی است چنانچه گویند که یال و کوپال
 شاه نیز از یعنی شوکتی که بهمان دارد و پادشاه هم ندارد و چینی

اگر شمشاد کس ز کویاں دیال چرا قاسم قسا بود کو تو ال
 چار شانه است نظر بر قدر شمشاد آسمان سرو قدی چو تنوذر و دوز
 چار شانه بحیم عجمی در الف رسیده در اسی ممله و شین نقطه دار
 رسیده و نون مفتوح باهای مختفی مرد فربه ناموزون اندام است
 ثمان با بر ویش کوتاه خانه قد شمشاد پیش چار شانه
 در چمن تنک تعلیم غنچ کل رند با غاتی طنبور زوت بلبل
 تنک بضم تاء قرشت و نون ساکن بایه موحد و مفتوح و کاف تاء
 ساز است که یکسر کش بچام کشند و یک طرف آن بسته باشد بنویان طبله
 خوانند و نچه از د و سو بچام کشند دل است صاحب مؤید الفضل این
 بطائی شده را آورد اما بنابر قاعده اهل لغت که طار و غلطینا لغت معما
 و تنک ن غر خوان تنک فی ابنا در قص و بنه کردن بسیار حشو و مهمل
 و تنک تعلیم است که گشتی کیران بچام تعلیم گشتی و وزیرش نو از د با حنا
 جمع باغ و نام محله است در صفایان که بیشتر از ساکنانش نود و اوایل
 منی نیکه در چمن تنک تعلیم غم عشق تو صد غنچ کل است با غا طبله و نون بلبل
 در کبر که قربان تو غلمان نشود اوم است صدقت چون غم مثل تو در عالم
 در این جمع علام لفظ عزلی است از عالم حور که جمع حورا به است
 فایسیان هر دو را بعضی مفرد استعمال کنند و این از تصرفات

ایشانست صدقت شوم یعنی تصدیق تو شوم و قربانت شوم
 هر کسی درشته بخدا مال خسارتوم برت روز و شبان پی ویدارم
 بنده هوش تو و معرفت میکردم هر طور تو و کرد و صفت میکردم
 اسی سراپا همه کل بنده بالات شوم مخلص ای شوخ بفرمان ایا شوم
 مخلص اینجا بفتح میم معنی خلاصه است چنانکه روزمره صاحب در نامه است عجب
 که میم مضموم و معنی خلاصش بود و ظاهر است که استعمال این گونه الفاظ
 بجای من فصیح تر است از آنکه غایب شده و چنانکه صاحب از ایل محلی خود نقل کرده
 خوشبخت تو همه جور و ستم و شلطان است در جفا بروی شوخ تو به عالم طاق
 شلطان بشین مجبه مفتوح و لام ساکن و یائنه فوقانی مفتوح الف قاف ساکن
 اگر چه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در ترک
 ترکی بهم ضبط آتم کج مج زبان گذشته پس چه عجب که مش ترک و
 ترکی و فارسی بود ایا بهر دو زبان معنی جنگ و خرمنه شهباشالی
 زنا دل معلوم بر تو میلرزم که ترک چشم تو بسیار میکند شلطان
 و معنی شعر اینکه خوسرود عادت تو همه جور و ستم و جنگ و خرمنه است و
 ابرو و شوخ تو در جفا و جور و عالم یگانه است یعنی نظیر خود ندارد و
 عالمی را بکشی که ز جفای چلست هر چه خواهی میکنی بشوخی ناخفته
 به چلست صیغه حال است از چلیدن مصدر فارسی است معنی رسیدن

سزاوار بودن یعنی اگر عالم از جناب و جرمیکشی ترا میرسد و سزاوار است و
هر چه بخواهی از جور و ستم بر ما کن میزید ترا و هیچکس مانع و مزاحم تو نخواهد
بود و بگو گندم نازل شود تو داری هم سینه چاکان سزوی توایم ای دلبر
ماه من ز نظر سحرستان شای تو نوحه شیر خدا لوطی الهی تو ۵۳
اصافت نوحه بسوی شیر خدا نظر بیادت سید مهدی که معشوق
منف بوده است و چون یکی از اقطاب جناب امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام
است سیاحت بیان و شان آنجناب بلفظ شیر خدا و گفته چنانکه شیخ بر گوید
و شمن سبک است که از وی برآید مداح نقد شیر خدا فخر روزگار
پس عوام آنجناب پهلوان دانند مصنف سید مهدی را نوحه آنجناب او عا
و لوطی بلام مضموم و او معروف و طایفه مکه سور و یار معروف رند بیابک
نام تندر گویند که هندیان با نکه خوانند رسم است که بر لوطی از لوطیان ایران یکی از
سلطان امیران سوب شد گویند فلان لوطی بهمان بیابان و شان است لوطی خدا
۵۵ ای بیابان بت لاله نثار عجیب است بخدا نام خدا طرفه نگاری عجیب است
دل روشن کرد درج و درخت گرد بالایی تو کردم که سر سبز است ۵۵
مزه تند و ساجی او آورده است سخت ساد بلر سنگین با آورده ۵۴
سخت سافنی است فنون کشی که حرف بر زده نیک بسایند مضمحل و بیجا
خبرها بر جگر چشمت سیاهش دارم دل پر داغ و رفتی ز نگاهش دارم

نوحه شیر خدا لوطی الهی تو ۵۳
اصافت نوحه بسوی شیر خدا نظر بیادت سید مهدی که معشوق
منف بوده است و چون یکی از اقطاب جناب امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام
است سیاحت بیان و شان آنجناب بلفظ شیر خدا و گفته چنانکه شیخ بر گوید
و شمن سبک است که از وی برآید مداح نقد شیر خدا فخر روزگار
پس عوام آنجناب پهلوان دانند مصنف سید مهدی را نوحه آنجناب او عا
و لوطی بلام مضموم و او معروف و طایفه مکه سور و یار معروف رند بیابک
نام تندر گویند که هندیان با نکه خوانند رسم است که بر لوطی از لوطیان ایران یکی از
سلطان امیران سوب شد گویند فلان لوطی بهمان بیابان و شان است لوطی خدا
۵۵ ای بیابان بت لاله نثار عجیب است بخدا نام خدا طرفه نگاری عجیب است
دل روشن کرد درج و درخت گرد بالایی تو کردم که سر سبز است ۵۵
مزه تند و ساجی او آورده است سخت ساد بلر سنگین با آورده ۵۴
سخت سافنی است فنون کشی که حرف بر زده نیک بسایند مضمحل و بیجا
خبرها بر جگر چشمت سیاهش دارم دل پر داغ و رفتی ز نگاهش دارم

واغ و فشتی داغی که از ورش سوخته باشند از آنجا که نزد اهل بایضی کما
خطی است مستقیم شعاعی که از بصر خارج شده بمشار الیه مستقیم
از ابد لرش که بهم بشکل خط مستقیم است تشبیه داده یعنی بر یک خط مستقیم

دارم که از دانهها سو راخ سو راخ است
ساده است دست و یعنی که فلک خسته و افتاده
نکته است میکند ورش پیدا و بوزرشخانه
مکون را بر مملعه و کسر ایچمه و شین نقطه ارسا
نون مفتوح و بار مخفی جایتکه مشق کشتی درخا

استند چرا که مقام ورش و ریاضات بدینه است مخفی نماید که ماقبل
چهل بالمصدر نزوفصحا و اهل تحقیق همیشه مکتور بود و اینکه بعضی از اهل
زبان برانند که گاهی مفتوح نیز می آید و این شعر خاقانی است میگیرند
بیت خبر کردم و نظم بخشش بل سر و در کا بدار بخشش
بجواب اینها میتوان گفت که درین بیت خلاف توجیه واقع شده یعنی
ما قبل روی و مصرعه اولی کسو و در مصرعه دوم مفتوح است و اگر چه این
اختلاف را قوا خوانند و در عیوب شمارند لیکن از خصائص قدماست چنانچه
در کلام دیگران هم یافته شده است و سکاکی گوید و فی الاصحاح من کلام
یَعْنِي عَيْبًا لَكِنَّهُ وَرَوْدُهُ فِي الشَّعْرِ وَالْأَقْرَبُ أَنْ يَعْنِيَ عَيْبًا

معنی شعر آنکه باز و چشم آشفته بیدار میکند ناز را پهلوان و بیدار
 را و زرش چشم را و زرش خانه قرار داده و ستاره از قسم ستاره تخمینه است
 ۴۱ **بکر سنگ** شود خون ز نگاهش دل سنگین بجان سنگ صفت درو
سنگ دو تاسنگ یا چوبی بود که بشکل الضاف که سازند و بفر
 اصول هم بر زنند تا آوازی از آن بر آید پس بیاچکلی گویند و پهلوانان
 مشق و ورزش اکثر اوقات میزنند و در ایام عاشق پیش علم ثابت
 سنگ زنی رواج تمام دارد و گویند که ماهی که در آب است که کشتی کیران شود و کشتی
 ۴۲ **لعل** هر که بلف آن لبر میوشد ماه نو در میوشد لعل در آتش دارد
 لعل بنون مفتوح و عین مهله و لام خیریت از چوب کنده که کران بشکل
 که کشتی کیران و کشیده بر سر دست گیرند و بظرف نظف گردانند چنانکه
 شعر مذکور مثال بر نمیمی است و هم خیریت از عالم رسیان که بجا لوتی آید طهور
 که در از لعل تو بچانه او از دمازار عرصه میدان
 و لعل در آتش بقرار را گویند از چوب اتم خوانان چوب بر لعل کهنه است
 تسخیر کسی تو شده آتش گذارند آن شخص بیدار کرد و شمعهای
 بر سر سنگی زبیتابی نمیکردم قرا بسکه چون حقایق لغلم از سفر در آتش
 یعنی که آن لبر میوشد لعل را در دست دارد که مشابهت لعل دارد و بر شمع قرار میدهد
 ۴۳ **بکر** اینقدر رسمی در ماش و با او و مشتاش اگر ایام و در جا دارد

مشت مال و آن مشهورست و فنی از کشتی که باز و بیاز می هم مانند مشتند
 ۶۳ وقت آگیر تو شاید بفسون نیز یک که نایب تدبیران سنک کر بر سر
 و آگیر و او مفتوح و الف رسیده و کاف فارسی مفسور و بایه صوح و
 مهله است که چون دو حرف با هم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زنند
 حرف مغلوب گوید که وقت و آگیر است یعنی پیروز بودم همان و دوباره کشتی از
 سر باید گرفت و تخمین برگاه از کثرت درزش شناسنک و شلنگ و غیره
 دست پا و دیگر عضار اکسلی رو و در پهلوانان برای برآوردن عضابجا
 اصلی و رفع کسل و درزش خفیف مثلاً صد تا شلنگ یا سنک و غیره زد
 بعد از آن برای تفریح طبیعت از طهارت قوت چند تا شلنگ یا شنو و غیره زد
 میل یا نیا بعل آرند آنرا و آگیر گویند چه در ورزش میل و آگیریت و سنک بر
 نه بستاندن کنایه از برخاستن فتنه و آتش عظیمی است که مشابه بصدمه قیامت
 یعنی اینهمه زلزله پیدا شده است که جمادات بحال خود نیستند آری بر روز قیامت
 جمادات بحال خود نشان نمانند کما قال عز وجل یَوْمَ یَكُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ
 الْمَبْثُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمُنْفُوشِ سلیم در زمینه گوید
 بگو آرد و نهیب او که آنک نه است سنک شجابر بر سنک
 ۶۴ بگوید و جویری دست توانی شک چون کباده است بخمیا زه کشتی کا فلک
 کباده و نهیج کاف تازی و بایه موحده و بالف رسیده و وال مهله مفتوح

و با همی گفتنی کمان بسیار نرم که گشتی کیر این تیر اندازان اسی ساندن مشق
 پیدا کردن زور و درست سازند مگر اینکه آنچه از پهلوانان بود چله اش از
 زنجیر باشد که بندگان آن را لازم گویند آنچه از تیر اندازان باشد چله اش از قوت محسن
 که گوشه کید خانه زنجیر گشتند و بدینچه کاشش کرد و چون کباد
 خمیازه چیری کشیدن در دست زنجیر بود و چنانکه حصول آن دشوار بود و بوی آن
 سسی خمیازه بر خون دل مایکشی صد خم می داد و خمر میکشی شفیق
 میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال میرسانی چون کمان خانه تیر آوری
 میل گیری چونکه غمزه آنچشم سیاه میل در دیده دشمن کشد از نیم کمان
 میل بگیریم یا بفرود و لام ساکن چوب کران کنند است که پهلوانان با آن
 دور بند مکر و بفارسی زور هم گویند و میل گیری همان رزش میل است
 بود که بهشتون باور اگر سنگ از دل سنگین جان سنگ زور
 پسین بخشیم ششیدن مراد کور کردن است بمعنی روشن کردن
 چشم هم آید آری سدره معیند و مقوی بصر را میل در چشم کشند چنانچه
 طهوری در نورس گوید قشره بجلا پروازی چشم کور شود آن میل قلم در
 خمین میل را کاهی بدارد تا میل بصارت آوده و کاهی درش فروخته
 از ماییدن بنور گرم کرده برای نابینا شدن کهنکاران چشم این روش
 که پهلوانان به خوشحالی مرا چون پیشه شناخ کل در دیده می آید چو میل کشی

چون زنده است و حرف رعوبت است . نیست شمشاد و جنبه جنگلی یک پا
جنگلی یکپا جانوری است که بصورت انسان است و یکپا دارد و از تیره و
 نطق بی بهره است عرب آنرا نوعی از انسانند و مجاز مردم بی سرو پای
 صحرانشین را گویند یعنی شمشاد پیش قدم جنگلی یکپا است که بی عقل و بی تدبیر است یعنی چنانکه
 به صورت نهان پیش انسان قدمی و اعتبار ندارد و همچنین شمشاد پیش قدم اعتبار ندارد

حمله گیر می تراکی ز کسی غم شد . خیز حمله است اگر حمله رستم با
 حمله گیر می عبارت از گرفتن حمله حریف یعنی چون حریف حمله آر و پهلوان
 زور حمله او را با استقلال تمام فزاکرفته خود را قائم دارد و خوشتر از جا
 رفتن ندهد بخو که اثری بر حمله حریف مترتب نشود و خیز حمله یعنی حمله خفا
 معنی بیت این است که تو بچپان تاب حمله های حریفان می آری که اصل از
 حمله گیر می کسی غم نیست چه اگر بالفرض حمله رستم هم باشد حمله مخفی نیست
 نیست هنوز در تو خصمانه است از من . میرو و هرزه دین معرکه گفت ششم
 خصمانه حریف و مقابل کما انشأ الله مرارا و گفت معنی گفتار است و
 شفو و زرش می است که بنده یان آنرا و ند خوانند و با مصدر رفتن و رفتن
 آن رسیان شمال کنند یعنی ز کوشش پیش تو بیایست که حریف رویم آورد و
 در شنا آن بت شیرین مرکب . جلوه موج خوش آسمیات است بین
 شمشادین معصیه مگس و نون مفتوح بالف رسیده همان شمشاد است که

پیش ازین از زبان مسلم میرنجابت چکید و اشرف بیم طوفان بلا
و خشکیم پیش از ترسیتان همچو کشتی گیر از ان مشق شناسد و ارم بجاک یعنی
حرکت های شای او که هر دو دست بر زمین گذاشته بطور معهود و منظم پیش برده پس بدین
چون جلوه موج خوش بجای است که شنا بعضی کوه و بعضی شناور گیریم می تواند بود

عالم آب بود قصه از نوبش نو یار ما زرع و باستان نو کرده در
دست برداشت را چون فلک تابان است دستی زمه و مهر پیش تو است
دست برداشتن با اصطلاح کشتی گیران دست برد بر زمین
کردن و حریف را بدعوی گفتن که بر وارد و پشت دست
پیش کسی که دشتن کنایه از عجز و اسلح است ظهور می
از نو پشت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در گویا باد
یعنی چون فلک تاب دست برداشتن تو دشت ایندا پشت دست از
آفتاب و ماه پیش تو که دشت یعنی عجز و زاری پیش آمد هر
ریدن رویت و اش می من ناچار و زرش مهر بگوئی تو زمین دیوار
دارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که زمین دیوار نام و زرش
آتش می که آن دست ما را بر زمین گذاشته هر دو پا بدیوار زد و آن است
اما اکثری از ارباب مصارعت بر آنند که آن و زرش است مثل شنه که
بسیار شنیده شده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده

بشنور و ند و کونید متنی است ارشنو که زمین امتحان می سینه خود کرد
 و دو پا بر دیوار بند کرده بشنور و ند آن زاد و هند بی مالی کی دند کونید
 اجمال معنی شعر این است که چون آفتاب را دیدن روی تو را
 ضروریات است بر سر که در هر یک از اینها در زرش زمین دیوار میکند
 بسکه از زرش رشک تو بدل سوز و غم میجوید خال بر جان جسته غ
 وارسته در خطلمات اشعرا می نویسد که حسته کلام و زرش است
 کشی لیرا یکبار بر زانو بند کرده بر روی یکپاش کلام چند و بیشتر از ازل تحقیق
 است که آن پروا جفت که و بعد از تمام شدن جهان است از ایندیا یک کونید
 خوش بود که نشنودند اینانی این سروان سر کلار بکل از زرش
 یعنی این زندانی را کار بکل از نیست بلکه گوشه زندان برای من
 خوش است این سروان سر کما به از سر و پروا تمام
 دل بشیر فلک از رشک کنی دیوانه پیمو طایوس زنی چتر بوز شخ
 از لشیر فلک مراد یا نبط طایر است یا نبط واقع اول صورتی است از
 صور شمالی فلک البروج بشکل عقابی که رو به شرق در پرواز بود و گویا
 آن نر و قدما پانزده است داخل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم
 هشت از سوم و دو از چهارم چهار از پنجم و نر و خلستان است و نه یکی
 قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهار از پنجم و نر و خلستان است و نه یکی

شاخه‌ان زیاده بران ستاره بین ما شمرده اند و دستاره است که
 باد و ستاره دیگر در صورت شلیناق که هم از صور شمالی است این سه
 ستاره بر شمال مثلثی واقع شده و از نیست که عوام آنرا و یک پایه خوانند
 و بنحان سه واقع کوبین جهت مشابهت و یکدیگر که بال فراهم آورده
 و آن دو ستاره بمنزله دو بال زوی اند و خسر زون و زرشنی است
 زیرا که بر روی هر دو دست استاده پامار ایهو اجفت بکوشش آینه
 اگر مانند طایوس نش خسر زون بوزر شخانه سکنی دل نش فلک از رشک یوانه
 دل در کرم طپیدن شده و تنگ میزند آن بت طناز مکر تخته شلیک
 شلیک بمعنی جستن یا فشاندن شاطران کشتی که این است و
 شلیک شلیک که پهلوانان در زورخانه تخته گذاشته بران زنند
 معادل پهلوانان ایران نیست که تخته را بردیوار بند کنند و زنگبار
 نصب نموده بوضع معهود بران شلیک نند و شلیک زدن بمعنی خا خا
 بین که بر در مردم شلیک خا خا رقی کر کنی آخر تو کشتی که خا خا
 است آواز شلیک تو باین زیبائی که زدن تخته به کام حسد رسد
 تخمین سم فرقه از نصاری است به کام پیش آری اینطافه
 بر تشو رکنا کس که ای زنگ و کاهی تخته بر تخته بضرب اصول
 در تشو از تشوای مرواضی یعنی عیسوی مذمت که پند چه ناصری یکی

انجام می عیسی علیه السلام است بجهت اینکه مولد نجیب القدره و ماهر بوده و مستحق
از مضامین بدیت المهدی در فاسطین از تقوین لواحق ولایت شام است و این
که خاست گفت بدیت ترسانی را که اجل شده خوشدین سودانی را
یعنی آواز شلنگ تو باینجهایی که خوب است که گوی ترسانی هنگام سخن خسته بر خسته
چون شود تخته شلنگ تو بلند آتش تویش تا قوس شود در ز صد آتش
یعنی چون آواز تخته شلنگ تو بلند کرد و از صدای تک آن گوش تو
در سر تا قوس عبارت از رنگ بزرگی است که ترسیان را وسط کلیسا
سقف آویزند و بر در یکشنبه و عید از صبح تا اینکه مردم از نماز فارغ شوند و از آن
ایک در هند جانتی تو کاری باشد منصب تخته شلنگ تو بر آری باشد
بمنصب مرتبه است که برای مرا از حضور بادشاه هند مقرر کرده و چنانچه
صاحب این ابروی می نویسد که چون قدرت یک کس در انجام کار بر نیاید
کمی خداوند چندی از بر گرفته مردان را بر گرفته و با هر یکی پرستاران نامزد
شوند ازین رکبذ که همان خدیو منصب پایها ازده باشی تا ده هزار می مقرر
بخو یک عدد آن با عدد جلالت یعنی شصت و شش برابر افتاد و هر منصبی را
مقرر شد و از گنج ویشی سوار و مشایره ذات در گنجی هر سوار
موانق منصب بود اولین پایه و هر که را نیمه منصب قدری بیشتر از آن
پایه هر که کمتر از نیمه بود سوم پایه کمتر چنانکه جدولی که بعد از آن است

پذیرفته تفصیل بزرگوید و در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه پیش از وفات
 منصبی نبوده و در زمان نورالدین جهانگیر بادشاه منصب شد از آن آفاق
 شاه جهان شصت هزار سی رسیده بدو اما در اصطلاح کشتی کیران هزار سی رسی است
 که روزی هزار بار تخته شلنگ زین و پونجین هشت هزار سی رسی و بیست هندی شهرها
 وارد چنانکه صاحب قصیده بابت سعادت و نعمت جناب خیر الانام علیه الصلوة
 والسلام گفته بود مصرع **مُصَلِّمٌ سَيُوفٍ مُّطَهَّرٌ** و در این قصیده
 بر کشیده از اینها سی رسیست و مشهور است که نجاب علیه الصلوة و السلام بجا
 بندگان لفظ الله صلاح فرموده معنی بیت اینکه در بند جفاست تو کار است و منصب شلنگ
 تو باز است لفظ الله نظر بر شکیه منصب از مخترعات سلاطین است بیت کلی دارد بمضمون
 چه عجب تخته اگر عود قماری کردد جاسی که قدمت هشت هزار سی کرد
 چنانکه بیان جا که از قبول مقرر امرا بود و هنگام تعیین منصب سکرشاهی
 معین کرد یعنی عجب نیست که تخته از شلنگ زدن تو عود قمار سی جاسی که قدمت
 هشت هزار کرد و عود خوبی است که از جرات برهند و چین حنیف و بنارسی اگر اند
 و میرکی از تمام عود مشوب است ببلد مبت درخش مانند عود قمار سی و عود
 باندی و غیره اما بهترین اوسیا و صلب براق خوشبو است که در
 آب نشیند و از عود قمار سی و غرق کوبند و باندی کم رنگ از آن سمنند
 که حقیقه غالب جلی او با خطوط سفید است قمار بضم قاف معرب از لفظ قمار

[illegible]

صدای ازان پیداشد و چنانکه اکثر اهل نغمه بضرب اصول آن عمل نمایند و سوا
 اینها مردم دگر نیز بعض اوقات این عمل بکار برند و بزبان هندی چنگی و توتیا
 و خراسانیان ششکشین معجمه کسره و سین مهله ساکن تا ثناته فوقانی مفتوح
 و کاف عربی خوانند و معنی مروت و نور و مندی نیز آمده چه تا تلنکی میرو
 و بیدردی است و اهل تلنک ضاحیان مروت را گویند و هم معنی کوزنی
 شرط نیز دارد شده چنانکه گویند تلنک فلان در رفت و تلنکی با اول مضوم
 معنی حاجت و خوش کدائی نیز آمده چه تلنکا به معنی کدایانه بسیار آید بحسی کا
 بیدرد و تلنک و تلنکی و لیوه آن درد کو که باخبر از درد و ماشود
 لیوه بر وزن شیوه نادان هرزه کوئی و معنی بیت اینست که تو نزد
 ارباب نیاز از مردم اهل مروت پس بی مروتی کن هر
 محفل پر و خوار است مقامی کن بزم خوانا به خوار است پیامی کن
 ششکشین معجمه مفتوح و وال مهله بقول ملوانا یوسف کوسج که در شرح خلا
 ناصری نوشته استخراج نغمه واحده بیسطه است بزور طالب کلیم
 کلبانک نغمه سازان بلند دارد از فرشتة ناعرش این صیت کا
 و شد پهلوان آواز بلندیت که کشتی گیر در اول کشتی گرفتار شد
 طعن را شد پهلوان را از زبردستی شد روح منو اند
 بی اصول قدش سکه راج نرسد خارجی واقف دم باش که خارج بر

اصول جمع اصل است و لغت ارباب موسیقی چنینکه هندیان آنرا نال خوانند
 و سکه رانج ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرو و بلکه چون رانج
 همه جا مقبول طبايع بود چه ز رانج ز رست که در دار الضرب مسکوک شده
 باشد خارج مقابل نیست که کم عیار و قلب باشد خارجی خواننده که از ا
 پیرون در خارج زون بیرون فتن خواننده است از اصول وقف
 و م بود و ن کنایه از حد صحت نگاه داشتن است و اینجا تنگ نواز از ا
 کفتن ارباب عتاب است تا ازین لفظ ترآمده اصول را از دست ندهد و پیش
 اینکه می مطرب نواز خردار باشد که خارج از اصول قدم محبوب بنوازند
 تنگ عوده جود البسچک بگیر راک را شد کن و انگاه ره زنگ
 راک و ترک فنج راسی مهله و الف رسیده و کاف فارسی و او عطفه
 و راسی بی نقطه و نون ساکن کاف عجمی ترکیبی است مرکب از دو لفظ که
 هندی الاصل است و دو مشترک در هندی و فارسی معنی عیش و طرب
 و صحبت لغته و در کلام اهل زبان بسیار وارد شده چنانکه تاثیر که وزیر زدند
 و بهند نیامده که بدینیت در انشیه های راک و نکش برقص و فلک است
 و بعضی گویند که راک همان اک و لفظ هندی است و ترک فنج بمعنی مقامی
 از مقامهای موسیقی پس معنی چنین بود که تنگ عوده جود و جیب که
 دراک را شد که در عیش و طرب بگیرد یا اینکه از راک هندی فارغ شد مقام

جو که را دیده چیرت زده سحر کن ^{۱۲} تان کن زمره را شد عراقی کن
 چهره با چشم نازی مفتوح در آیه جمله ساکن کاف عجمی معرکه کشتی کیران که
 آن را در زرخانه و تعلیم گاه از سنگ و روشی از شکار که آن را به کشتی
 گویند و آن چنین است که لشکریان که در معرکه حلقه زدند از چوب و نی دیوار
 بر سر زنند تا صید از آن حلقه و محوطه بدر نرود ^{۱۳} **سحر کاشی**
 اگر نیت سازد بر کف ^{۱۴} **سحر** بنا شد حسن کل در جو که خوب
 و جو که تیر بهین معنی آمده طالب کلیم ^{۱۵} نه پنج بصید گاه و خوشش
 یکدوره جو که شکار است و حلقه مجلس نیز سعید اشرف
 سرور جو که شایان جهان شایه ^{۱۶} صفدر معرکه شیر دلان شیر خدا
 معنی بیت الکه معرکه کشتی کیران را دیده حیران قیامت کن محقق فنانکه از دیده
 حیران محشر مراد همین محشر است و اضافت در اینجا تشبیهی است یعنی محشر که
 چون دیده حیرت و تشبیه آن بدیده حیران از سبب جمع شدن مردم
 در آن میدان و از بیم دهر اس دست و چشم و ابر و راجه بشنیدن او بد
 مانند چشم حیران که هیچ نمی بیند شد عراقی نام مقامی است و هم صدوقی که
^{۱۷} **سحر** نامعاق و لوطیان تا باز بلند و خوش در دناک در عالم هستی بر دانا آن تشبیه می یابد
^{۱۸} **سحر** خرمن خواست شاید می پرستم ملی آنچه او میخواست پرستم ملی ^{۱۹}
 دلی این لفظ را الف طرانه ^{۲۰} **سحر**

تا بهشوق کند در دل عاشق زار قال کن شور کن و چه کن اندیشه
در دل کردن معنی اظهار دل کردن است سید عبدالقادر
که در دل خویش و دلش در دل دیگران بهر مهر و محبت اثری کرد و نکرد
دل او در و نکرد یعنی حکم نکرد و عاقل نالی مادر دلش مؤثر شد قال کن
که زدن و ناله خواندن است یعنی اسی مطرب را بخوان تا عاشق دل خوش اظهار کند
مطرب با حق حق ما اندوم پیوسته است اینهمه تکلیف از تنبک کویندت
حق حق بدو جیم تازی مفتوح و دو کاف ساکن آواز مرغ زخم خورده و
بهمان شور و غوغا پیوسته سالک می تواند بهر خویش نمان ساز عجیب
سالک از بی نهرانی که بحق حق آیند کلمه کل و کل کل بهر دو کاف تازی مفتوح
نیز همان است اول چنانچه صاحب نیکم می دیگران هم کرده اند و هم بساط الطبع از زبان
خبر ما کوید پلست در سفر ما که در جوال می کشم از کل کل اوقیل قال کن
از خون و لی و قانون و قانون کو که کن طوطک طنبور و تنبک را
چو که بهر دو کاف تازی و او معروف است کرده و فرو آورده و زبانه و نغمه
صوت مطلوب طوطک بضم طاء بهمه و او معروف و طامی مفتوح و کاف
تازی است همچنین از غن و طنبور و لی و قانون چنانکه طهور می گویند ایست
بضبط نغمه سار پر دخت زنده و ق تخلق از غن و سار
کل دیش کسی رسته از شاخ و له که چون فی استخوانش کشته سوراخ

پر و خالی پراند از نغمه دوست و لهه بین دشت را که چون بر می در پرست
سلطان رسل که جمله را تاج است ^{اوله} ^{تلفظ} بقا طویل او نغمه در است

قهر و بنفش گیری تا بر طنبور ^{سلاج} علیل نهادن در سیمانی ^{۹۵}
نبت تحت شلنگ ^{تلفظ} حریفان ^{تلفظ} تنک مابه تنک است صریفان ^{۹۶}

بجز از رندی و بستی چه خیال اینجا ^{۹۷} حقیقی و کلکل و قال و مقال اینجا

همه در ساغر وحدت می منور کنید همه در وجد در آید و همه شور کنید ^{۹۸}

لب ز فرمه آرا چه خفی چه جلی ^{۹۹} چرک را کرم کنید از دم پر یاسی

پر یاسی ولی بضم بابه فارسی سکون آیه مهمل و یا تختانی مفتوح بلفظ کشیده

و یاسی سکون و واو مفتوح و لام سکون و یا معروف لقب پهلوان محمود خواندنی است

که فانی تخلص می کرده و در اینجا حسب اصطلاح متاخرین مراد از پهلوان که پهل

مشاق فن است که سدا پهلوانان زورخانه بود و بعضی از اهل طعان چنان

است علیه الصلو و السلام را نیز پر یاسی دلی خوانند معنی اینکه ای شاکردان پهلوان

لب ز فرمه آراسی خود باز زورخانه را از مزج پر یاسی دلی کرم کنید ^{۱۰۰}

قابل اهل دلی و لائق الفت نبود چرک و زنی که در و شور محبت نبود

چرک همانست که گذشت و ترک بنون مفتوح و راه مهمل ساکن و کا

بخم خفته زور ^{تلفظ} شکرت بر آشکار غره و معنی زورخانه نیز پس بهر دو ^{تلفظ}

مراد و چرک بود لیکن نهایی لفظ چرک کاسی نیاید چنانکه لفظ مزج و مزج در

اینجا است که بعضی از قباحت نامهان از خود و ورزگر را بهمل هرک انکاشته
و این خلاف قیاس است چاره اول محال است در فارسی میم بود لا غیر بعضی از
خود پسندان خود مغرور و ورزگر را علل کس نپنداشته مرک خوانده اند
انهم حقیقی ندارند زیرا که قیاس رسمیات بکار نیاید پس قول اول این زبان است

تخت از پنجه غم قابل سیلی شده است
سیل برین همه و یکا خالی بهول و لاله مسوز و یای معروف

در مصرع اولی بمعنی معروف یعنی طپانچه سلیم کوید
چند آنکه هیچ دوت جهان نالیکنی سیلی ترا همان به بنا گوش میزند
و در مصرع ثانی و رزشی است کشتی کیران را و پنجهان بود که پنجه را

و اگر ده مانند سیلی بر سینه و باز و وران و زانو زنند هر
کس سینه را بش از آن خوش و خوش
تشنه عشق پداری بگر کرم بچوش

پشت که در حالت حسرت خضه صابن کام افتادن نظر بر روی پرورد
دست بر سینه زنند و بچوش کلمه است که برای آماده ساختن و گرم
کار نمودن مائیمان و غیر هم سبر و سینه زن کویند چنانکه در غای سید

استه اعلی السلام هند کام ماتم زبان زو خاص و عام است
مست بر سینه زدن موده خوشی است
سینه کوبی نکنی از چه که دست است
بی می و شیشه به دست محبت بشید
مست و مدوش هم از نشسته صحبت است

تا که آتش و سحر از ناز و میلز بنواشی دشت و طنبو بر آید آواز ۱۰۳
تا یکویم جانان غم تنهایی را به دست سازید و لب و تنبک غوغائی ۱۰۵
بجز و شید و بچو شید و طرباک شود باعث ربط من آن بیت پیاک شود ۱۰۶
مطربا ای خسته تانده تر از حیات غلی لطف کن از سید مانیر نبات ۱۰۷
باز بیگانه حرکت خواهم شد محور خسار تو آینه صفت خواهم شد ۱۰۸
مطربا خانه ات آباد شود خرم بدایم یکنی که دیگر برکت خواهم شد ۱۰۹
برکت بفتح باء موحده و را به جمله و کاف تازی و تاهی و شت تمام شد
و مردن و شتی نماند که حرف دوم برکت و حرکت و شفقت و عظمت و غیر آن
از روی وضع عربی متحرک است فارسیان ساکن بهم استعمال کرده اند چرم
بجیم تازی و زا به حجه و سیم یقین و اذعان و غرم بدان یعنی یقین بدان نظر
همه کس اتباشا طلبی روز وصال کردانی بچه سوری صد نشو خواهم شد
از تغافل حکرم سوخت ندانم شد کی سدا و ارغاب و شفقت خواهم شد ۱۱۱
که چه در روی کشی میخانه ام امر و زنجار و م که دار که صاب غمت خواهم شد ۱۱۲
مطربا خوش سخنا از دل آگاه بگو و له سختی بهتر ازین نیست که باشد بگو ۱۱۳
یکشال شفق کن که بشور آمده ایم موسی این عشقیم و بطور آمده ایم ۱۱۴
چون که زلف پاک دست میکردم غل میروم کرد غلام و نفرت میکردم ۱۱۵
سوداگر خاک مرا محنت دورا چنان طویلیا می شوم و خاکد رت میکردم ۱۱۶

۱۴. آتخوان ریزه من مور شود بعد از مرگ **بسم الله** دانم بهوای شکر میگردم
۱۵. از سر پای تو خوشنود هیچ **بسم الله** بخور ز مار بگرد گرت میگردم
۱۶. من نه انتم که تلافی نکنم ناز ترا **بسم الله** میقوم و کرد دست میگردم
۱۷. بکمانخانه ابروت نمیند شیر **بسم الله** با بقربان و جلوه گرت میگردم
۱۸. کرچه موسی شده ام باز چو ترکان **بسم الله** کر چشم و کله شوخ **بسم الله** میگردم
۱۹. نیست در بزم تو ام روز کسی غیر **بسم الله** کر در کلاه شور و شر میگردم
۲۰. باز رفیقم بحرف فن کشتی کیسه **بسم الله** تا بر آیم چهار از غم و کینه
۲۱. کرده پوشیده و گشت صفت **بسم الله** باز بکمانه کشته است حرفیان
۲۲. **بسم الله** کوه کجی مفتوح و راه مهله و دال بی نقطه مفتوح و ما مختفی خاک که پهلوان
۲۳. بنکام کشتی بدین مالند و کرده پوشیدن بالیدن خاک بر بدن است کرد
۲۴. بضم نر و تاجیک و با لکسر نزد ترکان **بسم الله** است و هوا آوازی که لوطیان کشتی
۲۵. کپان برای گرمی هنگامه دفعه واحده بر کشند و بخی او کشتی نیک با اثرنا الیه الفافه
۲۶. نیست خبر شید که در چرخ در افتاده **بسم الله** کل کشتی است که تنگ کشتی داده
۲۷. کل کشتی او **بسم الله** و ستاد او **بسم الله** و را بجنک خود طلبیدن و دعوی حرفی
۲۸. با او نمودن بود منصف طهرانی برادر مرزا مستیامی کتابدار کوید
۲۹. درین بهار لشکر کوفت می یابم **بسم الله** بی بلبلان چمن هم **بسم الله** میگردم
۳۰. داین کل اکل کشتی و کل هنگامه کل جنگ نیز کوید کل کشتی چنانکه

وکل من کامه چنانکه طغز کویده ^{۴۳} صد مرغ خوش تنک بهر گوشه گهاست
 به کام بهار از گل به کامه ستان ^{۴۴} چنگ قاسم کونا مادی
 زوالا سینه کلزنگ بود نهال بلارا کل جنک بود
 معنی اینکه خورشید نیست که بر فلک در گردش است بلکه کل کشتی است که تیغ کا
 اوبرای طغز ^{۴۵} همان او است ^{۴۶} چرخ یکا معنی گردش یکا معنی همان است
 کشت عریان کی کشتی شیر چنگ ^{۴۷} بر جبال چمن آراسی محمد صلوات
 رسم است که هرگاه امری مرغوب یا چیزی دلپسند بنظر درمی آید درود بخواند
 و بعد امیر سخات اول میگوید که آن بت شیرین حرکات برای کشتی بر رفته
 است بعد از آن اینکه نظرش بر چنین بن دلپسند بازین اقله و دره می افتد
^{۴۸} در قدش و در بهم می پاشد هر که رویش تنک قلم و دست میا
 تم که بضم تاء ثناته فوقانی و لون و شخ کاف تازی و ماهی ^{۴۹} تنک
 چرمی که تاسه زانو باشد و آنرا وقت کشتی پوشند یعنی هرگاه که تنک آن
^{۵۰} بر تاسه زانو می پوشد زرد پاره پاره میشود زیرا که بانه اگر کشتی میگرد
 ارمی الصناف این است که هر که روی ناز که دارد قسم ناز و میگرد
 با بزرخواست ^{۵۱} کشتی فلک شیر ^{۵۲} رخت را کنده صفای نظر مرد است
 رخت کردن معنی برهنه شدن جامه از بدن بر آوردن است یعنی آن
 سیمبر اماده کشتی کشته برهنه شده است بوضع که همان جیه نیست چیدن

صفایه و شش صفای نگاه مردان یعنی مردان راه خدا و از ۱۲۹
 بنکر از دلبز ماکشتی و زکات کمال است این نهالی است که در زر غنایت
 یعنی کشتی دلبز را بسین و زکات کلاورت از دل خود دور کن چرا که
 من نهالی است که از رعوت غیر از دل نر می ندارد و دل در مصرعه مانده
 طاهر یعنی جرات است چه دل بکمر مفرود و مجموعه بمعنی جرات می آید
 چنانکه دل دادن بجای جرات بخشیدن و فیلر ساختن از نده پوری
 عشق اگر دل دهد بگوثر را جگر از سینه عقاب کشد

و اهل زبان گویند که فلانی دل دارد یعنی جراتی دارد
 و در کشتی خصمانه و در دست بد بنکاهی همه را کشت و در کشتی
 و در کشتی کجاف تازی مضموم تمام کردن کشتی است و دست بد
 و اول آن حرف و با صطلح کشتی گیران در آغاز کشتی دست یکدیگر
 گرفتن بود که رسم و راه اینهاست یعنی در بای من در اول کشتی
 همه ایک نگاه کشتی را تمام کردند آنکه هیچ حریفی باقی نماند که با او کشتی خور
 و در کشتی بکل سر و دهن بسته است پیش فیض همه در پنجه شایسته است
 پیش تبض بابای فارسی کسور و یا مجهول و دشمن معجزه ساز و یا
 مفتوح و یا تازی ساکن و ضاد معجزه دایست از کشتی و آن دست
 در دست حریف کرده با وضع مختلف و زدن است و زدن از کشتی نامیده

تا بر اندام چو شمع آند و روغن مایند. روغن از دیده خورشید جهان تاب کشید
 روغن ماییدن کیم شتی کیران آیر نیست چه اینطائفه روغن بادام
 به کام شتی اگر بر بدن طلا کنند و مخفی نماند که چشم را با دام
 و بادام را چشم از عا کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید
 بادام ساقی خواب از جگر بشا دروا ^{چشم} از دستها جام شراب قتاده صها بخت
 و روغن از دیده خورشید کشیدن و درین مقام لطیفی دارد یعنی هرگاه که
 معشوق بر سر مهر آمده بر اندام چون شمع روغن می مالند بجای روغن
 بادام روغن از دیده خورشید جهان تاب کشیده بادام است کشیده
 طلسمی کند و گویند روغن از دیده کسی کشیدن معنی با روغن کردن و در روز
 بازارش شکستن بود پس معنی مصرع دوم چنین باشد که خورشید بانی و کرم
 هرگز بکیر میسای خوش انفا گنج روغن یاس کف حضرت الیاس ^{است}
 بکیر الله اگر گفتن است یاس معنی نا امید می نمونم یاس معنی میسای ^{است} علیه السلام
 حواریان امثال ایشان پادشاه دین دینا دانند و هیچ بعرف بنی اسرائیل
 برادین پادشاه است زیرا که هرگاه ایشان کسی را پادشاه میساختند
 پیغمبر وقت روغن قیس بر سرش میرختند و الیاس نیز لفظ عبرانی و نام پیغمبر
 ابراهیمی است حافظ شیرازی گوید شعر مرثیه ای دل که میسای فلسفی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید و نعمت خان علی در قانع آورده و شعر
 انگاه بر سالی خرد خورده شناس کند و راز ترا بر عمر خضر الیاس در
 نزدانی ستوار تر از رازی محکم ساس همراه گرفته با اتفاق عساکر و فواج آن
 بی بباد چون دریای موج روان شد معنی اینکه معشوق من اما ده کشتی
 است و سیحانی خوش انفاس کجاست که برای بگیرد حق حاضر شود و دست
 الیاس کجاست که روغن بایر بکف گرفته حاضر آید یعنی از سر جان بخت قدم زمره که از
 هر چه که آن بت ستانه نگاه دارد بدن از روغن بادام نگاه آید

ستانه نگاه یک لفظ است که صفت بهشت واقع شده و در صفت

دوم بعد از صفت است و از نگاه آید مجازاً بطریق تشبیه لحن با سم آسمان چشم آید
 مراد است چشم آید بادام تشبیه کرد و از چنانکه پیش ازین از قلم زوده و دیده و قلم
 و میتوان بود که روغن بادام را بنگاه چشم آید تشبیه کرد و باشد چه همچنانکه منج
 چشم است مانند روغن بادام بادام است و معنی است اینکه آن بت که ستانه نگاه
 و در جوت است و در از روغن بادام آید تشبیه کرد و چشم آید تشبیه کرد و چشم آید

کله سرور می ناز تو بر سر داری کسوت جلوه می ست که در داری
 اگر کسوت دین جافعی مراد است از عالم تشبیه بجز با سم کل که بایر و لایق است

هر ای جوان بی خوشی سزای بخدا بر دم لطفی صد ناز و نیاز می بخدا
 ساز و اصطلاح پهلوانان چاق و توانا و موافق را نیز گویند پس معنی چیدن

که انجی جان پق و توانائی یا با من افقی و چنانکه میباید بر سر ناز و زو نطعمی صد گونه ناز نماند
 کوشن خوف تو باشد زمره تا ماهی کاه کشتی چو کشتی بانک خلیل الهی
 از مره تا ماهی کنایه از جمیع عالم کون و مناد است و بانک خلیل الهی
 همان یکسر است از کشتی کیران چون حریف از جابر اندر خوانند که بزرگش
 نوازند اندک بر بانک بلند گویند و اگر بانک خلیل الهی خوانند چه حضرت

ابراهیم خلیل الله در جمیع حرکات

شاید از رخسار پای بر افلاک نهی بسج

سجده و سجده در صراط لوطیان که وقت کشتی

و آری ری به کشتی بیکار ز خورشید چاه

بیکار هم میشد و پیش چاک بکیر فطری است که مقام بزرگترین دین در دست

من ندم که دفعه ساختم از چشمه عشق چاک بکیر ز دم کیمر بر هر چه که مست

هر که او خطبه کرد و تقوی را چاک بکیر گفت دینار از

پیرایه بیکار بکیر خوش کینه سوا آن پسر خوانده پیرایه ولی در بیکار

پیرایه ولی چنانکه کشت و کینه سوار سر آمد پهلوانان زورخانه و بیکار

بیکاران است که نائب قائم مقام پیرایه ولی باشد سحر کاش

بیکار بیکار سواران تو مرغ و سی ازال از پیر غلامان تو کیون محسن

بیکار کشتی خصمانه فقیرم قدر است مشعل دولت من کینه سوار در است

و قاعده است که هرگاه پیرایه‌ی ضعیف شود خودش در زورخانه نشسته ماند
 و کهنه سوار که قائم مقام اوست کشتی بیاورد و گران بدین حالت سم است
 که چون کسی از کشتی گیران از زورخانه می‌شود باید که اول قدمی بر پیرایه‌ی لی کند
 و وقت قصد کشتی با حریف هم تا که حکم از وی گیرد بکشتی برنجیزد و بعد که بر دهن
 هم باید که پاوسی او بجا آرد و میانداورد و میانداورد و اگر که لنگ و لطفی بد کس دهد و هرگاه
 و کس در کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد ^{۱۴۱}
 هرگز وید و همان غم جوانی دارد خلیج‌ها که بدل از خلیجانی دارد
 خلیجانی بفتح خایه و لام و جیم الف رسیده و نون مکسوف و یا به معرفت
 لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت اما وجه تشبیه معلوم نیست
 و خلیجانی بمعنی خلش مستقل است بمعنی بیت اینکه کهنه سوار اگر چه پیر کرده است
 لیکن بیست خلشی که از محمد قائم دل اوست غم جوانی دارد یعنی بر کشتی از پیر
 هر آنکه دوش چو آید میان میدا چوب تعلیم کف و ای میان نون
 لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و نیز می‌شود
 انداختن سم پهلوان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است و چوب تعلیم
 که معلمان استادان اسی ادب کردن اطفال و شاگردان گناه بازند و طاعن
 لعل شکسته شست از زهر و کثرت چشم چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز
 معنی شعر اینکه کهنه سوار هرگاه در زورخانه لنگ و دوش کند شسته چوب تعلیم

بدست گرفته درمی آید زندان از سبقتش بحبان نمودامی از زند ۱۲۳
 دار و آن پیر جهان دیده هرفن ماه هرفن را بدلی همچو فلک در خاطر
 بدل بخت با موصده و دال مهله لام در حشر با صطلاح کشتی گیران فنی
 که دفع فن حریف بدان کنند آری هرفن کشتی بدلی دار یعنی آنکه کهنه سوار
 پیر جهان دیده هرفن کشتی است همچو فلک هردا کشتی را بدلی و جوابی در خاطر
 هرفن را بحریف از بدلی داده نشا همچو دل با خبر از افت و شکست
 افت و شکست بهر مضموم از افتادن و شکستن است و بقولان وقت و شکست
 معجمه مفتوح و فای ساکن تا فرشت در صطلاح کشتی گیران کردن بلند کردن
 ادعای پهلوانی و زور خود نمودن باشد و بعضی گویند که زفت و شکست معجمه
 بمعنی دل است یعنی آن را تو مارا گویند که در برابر او دایمی حریف کنند و از
 هندی جوهر تو را گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هردا و را که حرف
 کرد بدش و نشان ادعای در برابر او و حریف ادی کرده او را بر زمین زد
 و بهر غم خوب خود ساخت با میکوید که کهنه سوار مانند دل ارباب معفا که
 از نیک بدارگاه میلش خضر از افت و شکست همه ایشان دار و در ۱۲۵
 چرخ با عیش بیدان نصاحت خضر کوئی که نصیحت کر سکنند
 ضابطه است که کهنه سوار چون بوسه کشتی گیری آید ربا عی بشد و با او نماند
 بر خواند آری در عرب هم همین رسم جلای بوده است که شعری چند پیش از

بر وقت چیره شدن با حریف میخوانده اند و آنرا رجز میگویند اند معنی شعر اینکیم چون
 سوار پیش شایه زاده مهدی رجز نشد و مد تمام بر خواند چنان ز نظر با جلو
 کرد که گویا خضر علیه السلام بسکندر نصیحت میکند تشبیه کننده سوار خضر علیه السلام
 را با عیسی بن مریم است و آن تشبیه هم بسکندر نظر بر شایه زاده کی دیگر فضائل را و هر
 خندیده ^{صفا} تا شکستی بدستان نرسد صد صلوات

ن میرزا احمد با حریف است پس برای اینکه چ
 باید خواند آری در اجازت متواتر از ایام علیه

رو و با و عام موجب اجابت است طاهر و حید

بصلاوات سد حم ان میل قال باین قسم کوتاه کشت آن جل

چون کل از با و صبا آن کل کل را دست با هر که فرو گرفت در گرفت

یعنی چنانکه کل از ویدن با و صبارخی رفتی نمی پند بلکه ویردن با نصیب

شکفتنی او میشود همچنین آن کل کل را رسید که شایه زاده مهدی است و کشتی کردن

با حریف کوفتی و رحمتی نمی پند بلکه شکفته میکرد و دست با کسی کشتی

کشتی شدن است چه در آغاز کشتی برو و دست برابر فرزند تا صد آنچه بر خیزد

ای جوان لطف نبا با همه دلداری بامیانی که ترا میست میاندازی

میان دار و میانه دار کسی است که کشتی در کس از هم جدا

که با هم دور کنند چنانکه کشت میاندازی مصدر است شمع اثر

بخت آسمان سفله پا افتادگان کرده پاراد میانداری چو کارستان
 و بعضی دلالی و واسطه بودن در کار می بیند آمده شمع آتش
 بکار خلق تفاوت ز هیچ سرکندار چو موافق خویش در میاندار محاسن
 پیش ازین سم میانداری نمی آید من در دکان خود فروشی چند دلالی کنم
 و چون طلبان تو ازین واسطه میان عشق و معشوق آنرا میانداری که نیند سفاک
 تنبان چو مهر کرد کهن سال مادت پوشید گشت میانداری خواهر
 گشتی کم از گشت هر صتم کل بوی زده زانو بزین پیش تو بر آید
 کم گشتن بخود و حیران شدن و زانو بزین پیش تو عرض نیکو کرد چه در
 سلطان کن زانو بزین ده ادای آداب یکرده اند خواهر عبید زاکانی ملت
 این گیر که با منار پهلوی بزنند از بهر زنی کردن صد شو بزنند
 هر جا بپند کسی چو ترکان بابو بر خیزد و پیش آید و زانو بزنند
 و زانو بزنند و پیشین است و معنی رکوع هم آید ملاطفتی
 پیشین چو زانو بزین کس که زانو زدن در نماز است و پس
 معنی شکر آنکه هر صتم کل بپوشد و پیشین است که کرده است پیش تو عرض نیکو میکرده
 و شکر است ترا پیش رو خدنگار پیش خیر کل و گلشن که بود غیبا
 پیش رو بابای پاری یا مجهول وین معجزه را مفتوح و و او رسید و کاه و خاک
 ازین که پیشین سوار آقا میر و وزیر شیکه پیش از نقش خوانند طعرا

منی بشنو و در پیشروهای فغانم
 پس ز مردن بی سود ساز و ستیزه
 و پیش از مقابل پس خیریت طاهر حیدر مصطفی کشتی گیر کویدیت
 چیم پرسی از فتنه آن غمیز که روز قیامت بود پیش خیریت
 علی لفتی کمره طیت اجل نباله از غمهای چشم میاکش قیامت پیش جلوه جلال
 معنی بیت آنکه تو همچو گل و گلشنی دل شادمانند پیش و خود متکارت است چرا که
 پیش خیز کل و کلزار غیر از بهار خیزی و گریختند بود و وقت
 همچو کل خرقه بدوشان تو گریست دستبازان تو چون سرو و بهبه لاد
 خرقه بدوشش یعنی حلقه بگوش و علام فرمان بردار و دست باز
 مشتق از دست باز است که آن ملاعبه بود و با معشوق طالب کلیم
 بست بازی در دنیا صلیم مشغول و گریه در دل خویش را که طیار
 و در بار شطرنج آن بازی است هر هر که گشت همانرا باز دعوت آنرا دعوت گویند که
 من خم پسندیدم و یاران مریخ در عرصه عشق است با گریه شمر طیار
 بالادست غالب و برتر را گویند است کنایه است از روز ازل از گریه شمر طیار
 شانه بعد خلق ارواح بنی آدم همه را فرام آورده خطاب کرده بود که است تمام
 و همه بچوب کهنه تنگد کبی خوابه معین الدین چشتی سزاید و چوب
 است شنه نجف که در روز است دادند جهانیان به پناش دست
 بر تخت بنی تاکه علی پاکند است میدان بقین که حق بگریشت

۱۵۲
 پیشی خرقه بدوشان و خلایمان توهمه سرست است اندوختن توهمه چون و بلند
 همدان توهمه چاک و زرد و قحاق همه چون سر و کلهای چین بالا چاق
قحاق بقاف مفتوح و بار موحده و حیم فارسی مفتوح بالف رسیده و قاف
 در آخر نام دشتی است در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بر حرم و مردم آرا
 باشند متاخران از عالم ستمیه بحال با سم محل این قوم این قحاق بنهند
 از ظفر نامه شرف الدین علی یزدی و نصایف مجد الدین علی موسی
 شد بالا چاق بمعنی بالادست و غالب فرمان روست که مقابل آن زیر چاق
 بمعنی مغلوب و سرمان بردار است **طعنا**

در پایی خط پهر انشد و زلف او خرا افتاده زیر چاق بودیت داده
 معنی شعر آنکه همدان و مصاحبان تو سر تا سر چاک و زرد و قحاق اند و بلند
 سر و که در کلهای چین بلند مرتبه از اقران خود شست عالی تر بلند
 همچو کل سینه صهبای مرو کشند تابه پشت همه چون بید معلق کشند
سینه کشیدن سینه از و زشتی ایران است و آن سر بر زمین کشیدن است
 غلطیدن باشند در سینه کلا باز گویند اینجا که کبوتر که معلق زنده کبوتر معلق گویند
 چون کبوتران معلق فلک سیر هر خشت این بروج فلک سیاهی این
 از بید مراد همین بید مجنون است که ترقی معکوس را یعنی چندانکه بالا کشد فرو
 و نفست خان عالی در حسن عشق گوید شعر در غنفلان چنانی چون بید مجنون

مکملین که فغانی از اینجاست که شعر اسیر اکنایه معلق گشتن گویند معنی
 بهمان تو تا که مانده و رخت به بید معلق نکشد یعنی سر بر زمین نکند از درگاه
 از اظهار عجز است ساعه شراب مروق یعنی باده صاف نکشد ^{۱۵۴}
 بر تراز سر و کل و نخل و سمن ^{۱۵۵} نیست پس خیز تو خیز بایه که همسایه
 پس خیز شاگرد نوشی کشتی گیر که حریف کهنه سوار بعد پاک شدن کشتی
 تعلیم با او کشتی گیر یعنی پایه تراز سر و کل و سمن بر ترست و شاگرد تو
 تو غیر از سایه تو که همسایه یعنی چارست نیست ^{۱۵۵}

دن او بر زمین لغز و دیوانه خوش است
 از سر و زرش و زور خدای دار
 او داد او یعنی تو که بر سر و زرش ^{۱۵۶}
 از سر و زرش و زور خدای دار

حج بر قلعه بعد از آنکه دارد
 فتح بفاغانی مفتوح و تازی قرشت و حاجلی نام فنی است از فنون ^{۱۵۷}
 پس حریف در آمده دست در گمزش انداخته مالا کشیدن باشد خواه
 از پس خصمانه در آمده ناگهان مشت بر کردن یا شکستن دن و قلعه ^{۱۵۸}
 و بعد از آنکه از شکست سلیم در بیان قحط گوید بیت
 چو شط چشم خلیفه کر پر آب است عجب بنو که بغا و دش خراب است

۱۹۸
 جان اول فتح است سرش از تنگ
 سینه کن شد و بران کردن سخت
 تاب و باز تابای قهرت مفتوح و کاف بجمی و او و با - فو قالی و الف سید
 و زای مجله معنی سعی و کوشش و بیضه کردن مشت معنی بند کردن و غنچه
 ساختن مشت بود یعنی جان اول فتح و شروع کشتی است از سعی و کوشش
 حرف سرش شد خودت ایند کرده بر کردن سختش بزین تا بزین غلطه
 کشیده خضم تو در معرکه مابدر و شکی است پیشکش دشمن خود را که هر چه شکی
 پیشکش آن بقیاب گرفتن کسی بقباب کشیده بودی خود آوردن است محسن سریت
 شوخی زلف بخت خوار کند سوسن میکشید پیش در آینه رخت گلشن را
 و ملاطفت کردن بنیبه همان طریقی که گذشت پیچی کاسه
 ممنون ساده لوحی خویشم که نوحه کابی برای خنده مرا پیش میکشند
 میکشیش آنچه بطریق نذر بامداد سلاطین گذرانند سحر کاسه
 زاندم که کشیدیم که اکینر وجود است جان پیشکش آیم می بیش بهار
 پیشکش بخیر یک بطریق پیشکش بدست آمده باشد معنی بیت اینکه کشیده خضم
 در معرکه مابدر و شکی است لهذا اقبال کشید پیش از آنکه در است که پیشکش تو گذرانده
 طایف مرد و رومتاب از اجباب طرف نیک سخنها می دلم را در جاب
 روی با تو سخنها می رود و بد دارد طرف نیک ندارد و طرف بد دارد
 در این شعر را به جمله و ضم دال جمله و او و عطفه و بای تازی منقول

مهله سنگهای گچ گچ که در عالم بحث و مکاره بر زبان آرند
 بدنی نیست نکو از تو که شیر نداری فلک بجا چه کنی بهر چه خدین خامی
 یعنی اندیشه از حریف مدار و بیابا که گشتی سر کن زیرا که هیچکس در
 از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که مسینه فراخ و دگر باز یک داری پس
 مگر بجا یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تاکی و چرا آواز کجا
 لکنه شش آبکش بر سر خاکش انداز بعد از آن شد مخالف کش و پاکش انداز
 لکنه بلام کمسور و کاف تازی و نون مفتوح و ما یسنا که همان لنگ است که
 که اینچ زان تا سر کشان پاست صاحب بگیر میگوید که لکنه در اصل لنگه
 بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از آن است که
 در آن خواه ساق حریف بند کرده باشند یا بر زمین افتد و شد مخالف بی
 ناخواست که با او بلند شود و تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند محسن
 بسکه اوضاع جهان شد مخالف برود تا طبع نور کند بر سر زنده
 و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین بنوعی که دیگر حرکت نکند
 معنی شعر اینکه دست در لنگ حریف بند کرده باشند تا بر خاک افتد بعد از آن
 کشیده و بچپان کش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند
 دل و جان اضمحلال و یکی خواهی غیر ابر سر کویت سکی خواهی که
 سکی لغت معین مهله و کاف عجمی و کس کاف تازی و یا مغرب

هست از فنون کشتی و آن دو قسم است یکی سنگی و از آنکه دستهای هر دو دست
در کار نباشد و با پاها هم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زور کنند و دوم
که دستها و پاها را بند کرده بر وزن مثل بند شدن دو سگ در ویش و از هر دو سگ
قرب تو بچهره عنبر از یل بنهاد برک سجده عینسل
پادرس گلیش نفس بهناد بر خاستنش زیبا در افتاد
غیر معنی حریف و پهلوان و دل و جان یکی کردن کمال اهتمام کار
بعل آوردن باشد و هر دو یکی بفتح با و سکون را بهمله ذوال مهمله مضموم
با و اورسیده و یا شناهة تختانی مفتوح و کاف تازی و یا بهجول نیز فنی است
از فنون کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت و یکدست
رسانند دست دوم تومی هر دو شاخش را آورده هر دو دست را با هم مضموم
بر وزن نیز معنی کمال اهتمام بکار برده با مخالف و او سنگی سر که بر زمین افتاد
۶۵ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی
۶۶ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی
۶۷ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی
۶۸ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی
۶۹ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی
۷۰ هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی

از هر دو سگ که از پر دانی پای او کیسری و بر گردنش کردانی

سرخاب بضم سین مهمله و رای بی نقطه و خای مجتمه مفتوح و الف مهمله و ویرانه
 نام کی از و او بایستی است و آن دست در مکر حریف انداخته زین
 سیخ شدن معنی ریش ن بود و سیخ کردن متعدد محسن تاثیر
 از نخستین نهم مست و خواهم کرد کمری سیخ نکر دم که کبابم کرد
 و معنی شعر آنکه چه ضرورت که در حریف سرخاب زنی بلکه اگر چه موسی
 سیخ شود یعنی هست بشکل خط مستقیمی باشد هم آن را تاب بد
 تا از تماشای تاب کمرت مخالف بتیاسته از پادشاه ۱۴۶

و مخالف ز حریف و غل از ریشه پا بد و سرش از نازیکردان
 و او بایستی عطف است و مخالف معنی حریف و حریف و غل نام معنی است
 نوزن مضارعت یعنی اگر مخالف داو حریف و غل بهمل آرد از رده مشبو
 پای خود را از ناز کرد سرش بگردان و بر و یعنی او را بون و بر و و پای
 کرد کسی که ایندن عاجز کردن بون خن و چندین متا که تنگ ری های
 ۱۴۸ تلخ و سده است چشمت نظری میخواهد آسمان از مکتب نیست ~~چشم~~ خوا

نیم بر بگردان و بای معروف و میم و بای تازی مفتوح و را بهمه علم و
 معنی اینکه آسمان خیلی بر زور خود نازان است کسی که چشم نمایی از تیر
 و طمع دارد که نگاه تو او را بداند و نیم برای پادشاه و اگر معنی برتر که چشم
 می آید یعنی آسمان که اینهم تلخ و سده است از چشم تو نظری از کلمه و نیم

میخاید یعنی چون که ایان میسر در یوزه کر نیم نگاه است ۱۶۹ هر
 جانمن خون ل دشمن بد آیتن کن بنوازش برین پا علمی زکین کن
 پا علم استج با پارسی الف رسیده و فتح عین مهلا و لام سکون میسر در اصل
 پای علم بوده است که بخلاف صفت پا علم شده و پا علم زکین کردن است که چون
 در زمرگاه قابل معین و در جمعی یک نام از یک جانب سبقت کرد و یکی یا چند می از فوق
 غنیمت گیر و در پای علم خود کردن نندوان افال نیک شمرند و همچنین گاه علم
 را کنشند یک خواه چند تا کو سفند او را پای آن فتح کنند و در هر دو صورت
 که پای علم زکین کردیم معنی شعر اینکه جان من ل دشمن بدیش خون کنی او را برین
 انداخته بول کرده پای علمی زکین کن ارسته کوید که پا علم زکین کردن باطل است
 گنایم از اعلام است پس معنی چنین بود که حریف را برین ده هر چه بدترش را از باره
 کرده و چند آن احد است لیکن صورت و معنی شعر بهر حال می کشد
 سر اکنده چو کردی غمش فارس دست را بر شکش بند و بدو رش انداز
 کند کما و تازی مضموم نون کن وال مهله مفتوح با مای مخفی فنی است از شکی
 بدو او را پای حریف بند کرد و بر برینه حریف از معنی شعر اینکه چون پا
 در پای یف بند کرده و زور برینجیف آورده دست بر شکش بند کرده او را در بیند از
 هر که اوقت بازوی توان بهم باشد پاکیزه بجان که چه است باشد
 یعنی هر که اوقت بازوی از هم باشد یعنی برکنده و منتشر سازد پس اگر بالفرض شخص است که

زبانی

زبانی

هم باشد قیام کن و نخواهد بود پاک رفتن معنی تقیامت قیام گرفتن است
از سر شک و لغت پاهی کل مانده ام همچنان که آب کیر و سینه بیکانه با
و پاکیزه و ضد آن یعنی قوت و تقیامت پذیرد و زود و بسیار و بسیار
ستنبیه شوخ من دارد یارب استاد او کنیز و
دست شوید ز حیات آنکه گاه میگیا بر سنگ محبت زدنش کار دارد
کار ز و از کاف فارسی مفتوح و الف رسیده و از مجله مضموم و در این جمله و او
و الف رسیده و در این جمله و از فنی است افزون گشتی که آزاد میند و هوای ناپاک
و نجای آن که دست حریف کشید سینه باز و سی اورا بر پشت خود آورده خود را
ساخته نکاح آن است بخو که حریف از بالای شش سبب بیکان از جادو آید و در
او بر زمین افتد معنی اینکه کسی نگاه تو باین او بر سنگ محبت زدن و از جادو
می شود و حایا موه و اینجا نیست محاربه نیست که فلان آن کار و از بر زمین
همه قناده اطوار تو ای هم اسی سرور میزند طور تو بر کون کمر لنگ
لنگ کمر کمر لنگ نون نون کاف عجمی کس و کاف نون نون نون نون نون نون
کشش آن و در اینجا یف بند کرد و زور بر کش آوردن است تا بر زمین افتد محبت با بر
که شوکت بیستون کرا لوند است لنگ کمری ز کوه تمکین تو خور
معنی شعر اینکه همه کس افتاده اطوار انداز تو انداز طو و انداز تو بر کوه کمر لنگ
هر روی دینی بخار چرخ که کارش باز قومی شاخی پش کار فلک است

روی دست فریب و طبایع شریف

یوسف از همراهی اخوان بجزیریلی چینه سادو لوحانی دیتی از برادر منجور
 قومی تبار قرشت و داو معروف یا منشاها سخا و بدون این یعنی نودون سلمان ساو
 چون غنچه بسته ام سدر دل ابد کرد با روی راز عشق نیاید ز توئی دل
 باقر کاشی کردیم از هر به بلند ترا بعد ازین سربستی خود بریم
 قومی شاخ قومی است اگر شتی که دست و ن هر دو شاخ حریف از انچه بود
 زنده و شاخ عبارت از دست و پایی آدیت از شانه نکر شتای از ان تا
 کشتان با لوطیان گویند که دست قومی شاخ حریف کردیم یعنی در میان دوران
 یا هر دو دست حریف کردیم مخفی مانند که خان آرزو لفظ قومی شاخ را بطایع
 نوشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده که بازی بفتح کاف عجمی
 ساکن بی عری مفتوح و الف رسیده و از محجه کسور یا معروف همان
 کا و بازیت که معنی او عاسی بی حقیقت در غلبه زور بر حریف آید ظهور
 اسال حاجت و بازی کر است کا و آند و خور و و قمر پارس را
 منم شکر انیکه از همان طبایع یا فریب مخور زیر که کار او همه بازی یعنی لهو و با
 از قومی شاخ او را برین که کار او ادعاسی بی حقیقت و میان بازی و آوری و نکر
 همه نکر همه مکر و همه ریو است بی سخن صورت کهواره دیو است ز
 کهواره و یو داویت اگر شتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند

تا یکی دیگر را بنحسب کرده بر زمین نواز و مکر اینجا مراد معنی لغوی است
 چه دیو شیطان را گویند و رنگ و ریو یعنی مکر است و بی سخن یعنی بی شک
 چه خوری غصه کرد و غم تلواش قامت فراخته بنواز بریر کاشش
 تلوا نسیم تافته و شست و لام ساکن و دو مفتوح بالف رسید و سین مهله
 مفتوح و بای مخفی و بدون مانینه اندوه و بقراری و زیر کاسه سینه
 با دلی نام منسی است از مصارعت که جامه خود را بجامه حریف پیچیده
 بر و ز رنند تا از پا و آید و بعضی نیز زیر کاسه است از نوعی نیت و این را بپاشند
 معنی اینکه غم نداده کردن چو میوه می خورند از آنرا خسته از زیر کاسه شدن باین اوست این بنواز
 کز فلک با تو هم آورده شود در برابر زیر کاشش برین نیست گفتن چو
 یعنی اگر فلک در برابر تو مقابل شود بدو زیر کاسه او را بر زمین ده و معذوم کرد
 معنی کرده خود آزار مراتی دارد باب قصاب شکن کردن چاقی دارد
 آزار مراتی قسمی از دیوانگی که آنرا مالینو لیا می مراتی گویند چه ماده آن که سوز
 در پرده مراتی که غشائیت در حوالی معن و غیره حشامع شود و آنچه از آن تصا
 کرده قلب و دماغ رسیده باعث خلال جو اس شود و درین شهرت
 بکلیاتی که در کتب طب آورده اند که شخصی بمرض بالینو لیا می مراتی مبتلا شده
 بود و در خیالش جا گرفت که گویندی شده ام پرستاران و بیمار داران
 را باینجه تو بیخ می آوی و زیر کاشش و گفتی که مرا بچ کنید و مریض را

هر چند سعی میکند و حیل می آید خفتن بخوردن و او ایند او و اهل این هر چند مسا
 بجهله بکاری برود و سودی بدست نیاورد اما این که حکیم دانای خود را بصورت قصابا
 بر آورده و کاری در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان الله
 قدرت صانع عالم تعالی شانه است که انسان گو سپندی ساخته هر حال
 ضرورت که این گو سپند را پنج کنم اما از نیکی بسیار لاعزت و کوشش بکار
 نخواهد آمدن میباید که روزی چند بجویز من است طعنا مشن دهند تا گوشتش کن
 پیدا کنند دیوانه که سخن شناسید فی الحال خوشحال شد و از شادی بر جسته گفت
 که هر چه میگوئی میکنم و هر چه نشان میدی میخورم حکیم باین حیل مبادا پیش آمد تا نشا
 حقیقی آن دیوانه را شفا داد و صاحب این قسم بالینجولیا را بسبب عجز و خجسته
 از هراق کردنش گنده سبطه شد و گمانت فی موضع باب قصا و اذیت با
 شکستن مشتقات آن مستعمل شود و آن زور بر کردن حرف آورده بر زمین
 است چنانکه قصاب شکسته کردن گرفته بر زمین رز چاق بچشم عمیق
 بر تانف کده و بطریق و نموند طعن کرد و گوید
 زبوی خانه ترس مانع من جاست شکستن دلم بچوکل با و را و است
 یعنی اینکه می گوئی که با اینجولیا می توانی کردن چون دیگران میگویند که تو دوا و قصابی
 شغل مساک اندازده سکر و انعم اسی او غول من آورده چه بکار تو
 است و فصل پنجمین ملامت سکون لا ثم غاف مضموم و لام در آخر لفظ که بیت بمنی و است

سقون سعادان اندازده سکر و انعم اسی او غول من آورده چه بکار تو

و ساق معروف است فی بنون کسور یا سی تخانی علامت اضافت در ر که
 و ه بدال ملامت یا مخفی معنی در حرف طرف است و او غول بضم اول و غول
 معجمه مضموم و لام معنی پسره که شعرای فارسی معشوق را ایستاده اند
 ساقی پسرخند بکام و کرامت بیغم سرخوش از بادیه جام و کرامت بیغم
 و این کسیرم بنون ساکن ضمیر متکلم مفرد معنی من و یا و او و بعضی ازین الفاظ
 در تلفظ محبوب نیست چه بجای اعاب است زیرا که در کتابت الفاظ ترکی بعد ضم
 و او و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسنده کاف عجمی و الف کشیده معنی
 اخرونف را بطه در پارسی است و در بعضی جا الفا و مفعولیت یتما یا معنی بیت
 در انداز دست چپ و ساق تو سرگردانم اسی پس من بر چنین جت است با هم
 مدعی کرم تلاش تمکین خواهی شد کز بر او نیز خواهی بهتر ازین خواهی شد
 و از او نیز بیای تازی مضموم و ز با جمعه و الف مدوده و او کسور و با هم عمل
 و ز با جمعه در آخر نام فنی است ارگشتی و آن و از و نه او یختن حریف است
 قصاب ذبیحه را بر قماره بند و پوست کشد ~~سگ~~ ~~کشتی~~
 گوشت قصاب کرد بدیش و نه در دم کند بر او بدیش
 و تلاش معنی زور و سعی است در کشتی یعنی حریف کرم تلاش تمکین خواهی
 فنی مسخره خواهی و اگر بر او نیز خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره تر خواهی شد
 چند درانم از ان کوی و قدیم و سگها و سگ پر زرقیم

مگلی نمان اویت که پیش ازین غازه تیر بر بر کوشیده و سر بی بسین مهله مفتوح
 در ابی نقطه کسور و بای عجی مفتوح و یا تختانی سپارزون است او محمد
 قاسم تنک بیدار که کهنه شرب سگلی و سپری خورده اهل کینک
 یعنی تاکی از کوی مهور و فی الذمن که کوچه معشوق است و در باشم و قیب
 یعنی کنبان در پی من باشد و سگلی و سر پی افویخورده باشم ۱۸۲
 شیر غلطیده ز زور بت سیمین تن شیر غلط است فن و لبر شیر افکن ما
 شیر غلط بشین معجه و بای محمول و را بهله و غین معجه مفتوح و لام ساکن و طاء
 مهله فنی است از فنون کشتی که چون حریف را بیدار زند و خواهند که پشتش
 بر زمین رسانند حریف مغلوب است که پشتش بر زمین سد بر چند که خود شنجاک
 باشد و وجهه نیمه اینکه شیر صلابت متجاوز معنی آنکه از زور معشوق سیمین تن من
 شیر بر زمین می افتد و فن و لبر من که شیر از پادرمی آرد شیر غلط است یعنی
 مگر اگر بزور حریف من بهم افتد پشتش بر زمین سد و باز بر حریف آید پشتش بر زمین
 ای که پشت بر سر الفت باشی کنده پای سیران محبت باشی
 کنده پایم کاف تا زنی سکون و والی مهله مفتوح با پای سیده و یا عجی و اف
 در آخر چوب که سنجیکین سوراخی داشته باشد پای کنه کاران در آن بکنند
 و آن حکم بر نخر پا دارد عشی
 اگر قوت غنهای مردم سخت در بوم هر که می افتد پایم کنده پایم شود

۱۸۴
 هر چه مشوق عرب ده جازه سوار یک شتر غلط دشتی و بغلیگری
 گویند که عرب اده ماده شتری دشت که همیشه با او جماع میکرد بعد از آنکه
 از ابعیتی فروخت شیطان در آن حال خود را بصورت آن ناله ساخته بخانه
 آن بچه درآمد جوان که بگایدش عادت کرده بود کمان برد که از فوط
 از خانه مشتری برگشته آمده است پس بزحاست و زیر دختی برده شروع
 بعمل کرد شیطان در آنوقت خود را از دیدن گرفت هر چند عرب زاده
 ادخال میکرد او کنار میگرفت جوان شاخ سبزه فوراً از آن دختی بریده
 نمود و موافق عادت جانوران نزدیکتر باراده خوردن شاخ آمد عرب بچرخ
 غنیمت شمرده تو کرد شیطان از عمل خود خجالت کشیده هر چه زود تر رو
 شد حاصل این تبلیغ آنکه مانند مشوق عرب ده که شیطان که بصورت ناله
 بوده است کایتده یک شتر غلط درست و بغلیگری هم آغوشی از تو میخوام
 شیطان نامی هست بغلیگری نیز و لفظ یا معنی عاشق و معشوق و کلام عرب است
 لغتم منت مرگشت کفنا چه زهر دارد غم اینقدر نداند کافر تو یار مایه
 وحشی گشت یار و نگرونی شکایتی ای خاندان خواب و مانست که بست
 نمونی ند که با همچو شخصی اینگونه خطا بها از راه شود و فرط محبت است ۱۸۵
 همچو دستار کلفتی که بچپ طلا بکلافه است منت ای صم صم حور لقا
 بکلافه شمع بار عربی در کاف ناز می فروخ و اام و الف رسید و فوط منفرد

متخفی فنی است ارگشتی که هر دو پا در کردن حریف بند کرد و او را مثل کلافه پیچید
 فامی کلافه بدل از او است چه در اصل کلافه بوده که ریسان بر چوب پیچید
 در اسم آوردن کلفت بکاف تازی مضموم و ضم لام سکون تا فتن کند و درین طعنه
 زند مالکد بر سر آن کلفت کمیت است لم پای خود کرده است
 معنی آنکه بنوعی که ملا با این همه فضل کمال دستار کند کلفت نفس کشف بر
 می پیچد تو نیز با این همه حسن و جمال و شان و شوکت فن بکلافه بدل آر هر
 کرده پا بکلاتش که از ورقه چیت بگذارد غیر چه میخواهی زین کهنه کلات
 پا بکلات نفع بای عجمی الف کشیده و بای عربی مفتوح و کاف تازی کسود
 و لام مفتوح و الف رسیده و تازی درشت نام داریست ارگشتی و آن حرفی
 از مکر گرفته بر دشتن است که پایش بلند شود و چون امر می وقت دان بد
 کند لوطیان کویند کلات کرد و بهم کلات قلعه که بر سر کوه و دشت باشد خواه آباد خواه
 خراب نام قلعه در حوالی برات آن از امهات قلاع عرسان است شرف الدین علی
 و ظفر نامه در دستان فتن صاحب فتن تفسیر برات و متحصن جان کما که بگوید
 زخیل و خیم هر چه زبان دشت پاک بخص کلات اندر آورد پاک
 و درین شعر کهنه کلات ازین قبلی است یعنی چون فیما ز با کلات زمین بچو که
 از حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهی هر
 بچ که گوهر شهوار زماند در خاک از چه در خاک حرفی بدر آید چنانچه

بنجاک فتن آنکه هیلوان عمار عیشی بزرین غلطه بنحویکه روی و سینه برزین
 باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شتر غلط را درست بجا آورد معنی شعر آنکه ای
 همدی تو که بدن همچو کوهر شهوار داری ترانی یاید که بنجاک روی زیر که
 به کوهر شهوار بنجاک افتاده نیماند باید که نهایت چالاک از زیر حریف بدر آید
 یعنی بر خیزی و داد دیگر بکار برسی ^{۱۸۸}

زیر خصمانه که گفت است که سرخابان کوه اگر بر سر افتد بکتاب بن
 سرخاب نام اوست از کشتی چنانکه پیش ازین بتحریر در آورده و خصمانه
 همان حریف یعنی عزیز که گفته است که نمیر حریف افتاده میخواهی که او را بر
 بعل آری چشم بد دورا مردان جلوه متان داری که اگر کوه بر سر
 مکر تابنده که از تاب مکت کوه از پا خواهد در آید ^{۱۸۹}

کمر از کاکل خودیشی بشوخی ویر بر سرش هیچ حریفانه ده وایش
 پایی گیر زج بای غمی و الف رسیده دیای تختانی و کاف فار و یای
 درای مهله فنی است از مصارعت آن بیکه است پایی حریف گرفتن و بست
 دیگر زور بر کردن حریف آوردن است یعنی تواز کاکل خود در جرت
 کم نیستی که او سر و پایی بچسب و حریف باغی گیر بزرین میرسانی ^{۱۹۰}
 خصم تیر آور اگر دم زند آماجش برنش کفشکی و چکه مرعاجش کن
 تیر او و بتان تو کس و یای معرو و ای مهله و الف مدوده و داد مفتوح و آید

مطلبه معنی مکار و حیال مشتق از تیر آور که آن معنی مکاری و خیالی آمده طعن را
 حقه از تیر آور به پای پر در خانه را چون کمان خانه روانه خانه دیگر بنهیم
 میثاسم چشم او را طرفه مست کاویت دیده ام شرکان شوش را عجب است
 و از رسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که کسانیکه تیر آوری را معنی تور مساقی فهمیده
 اند تیری تبار کی زده اند چنانکه از شعرا مرثیه الصدیز تر او ش می کنند لیکن سبب
 از اهل زبان اشتباه می کند که تیر آور معنی تور مساق است و استعمال میکنند غالب که معنی آن
 مکار و واسطه میان عاشق و معشوق است و بهندی آنرا کشی گویند بوده باشد
 این معنی شامل هر دو معنی است و حکم حاج بحیم عجب مفتوح و کاف تازی است که در
 با پای پر که می کشد و راه را که حاجی مفتوح و الفیه و جیم و آه مشتعل است بر خیزد
 چکه شمی از قسام نور است چید در صفت چشور و ز گوید طبع
 سفر میکند از سرم عقل و هوش شد از فکر چشور چون حکم پوش
 و مر حاج مخفف میر حاج است که قافیه سالار جاجان شد هم حاج نام شخصی بوده
 که پایای کنده طولانی داشت لوطیان گویند برو ورنه کونت را چکه مر حاج کنم
 یعنی هر چه بدتر است از آنهمه پاره پاره کنیم که پایای طویل و کنده مر حاج را چکه
 میتوان شد و در اینجا همین معنی مراد است کفشکی کاف تازی مفتوح و فایاکن
 شین معنی مفتوح و کاف عربی کسوف و یای معروف نام او است و آن چنین است که
 چون یفتیاید که هیچ جای خودش در بند خشم نیست ناکاه سر پای خطیه

زند تا معلق بر زمین افتد معنی آنکه اگر دشمن یعنی حرفت مکار خیال هم از دم زور
 زند چنان کشکی بزنی که کوشش پاره پاره شده چکه مر حاج کرد و اگر کشکی بیا
 مجهول معنی لغوی خوابیم هم است می آید یعنی یک کش کجی مر ایست بزنی که هر چه
 بر دشمن پاره کرد احقاق کاف تصغیر بالقط کفش بسبب فراط محبت و نظر بصفت
 صاحب کفش است و یاسی وحدت برای شدت زور و قوت پیرامندی هر
 یوسفی که به نسبت تو بهشتش کردی با تو یکدست فرو کوفت تو زشتی کردی
 یعنی پهلوان خیر خبری که خود را و نسبت بهشت کرد باشی هر که با تو بهشتی
 دوست در دست تو کرد و سر کردش را شکسته و رازشست و زبون کردی آری ز
 و زبون ساختن دوست فرو کوفتن آماده کشتی شدن است و لفظ یک لطفی دارد
 که دل و اند و بس و خوبصورت است بهشتی و زمره لوطیان است شاعری بدست
 چه نسبت است او غلط بهشتی را بهم بهشت اینچو هم بر و ان از تو این زمین

یوسف مراد از جوان پری همسره است هر
 نهالت نزلت الف سذجان خا که کفایت روح کسین لب شایان

او تو شوم مقرر خنک
 معنی سبب یا سببی
 است حسن کاشی
 پی میر یک نظر کن سوی من

یعنی بحرمت جان پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} کفایت ساکنی را در مفتوح و
 سیده و ضاد و حجه و کاف نازمی فنی است اگر شتی آن هر دو پا در گردن
 یاد کرد حرف بند کرده چیدن و زور کردن است ^و ^و
 و زور شمشیر چون پامیدان برداشتی فن متقاضی می برپور وستان
 و نیز نام علوتیت مشهور که آن متقاضی متقاضی هم گویند نظام و ^و
 در رکن قاسم حسن و ادب کر عاشق و خسته بنفید چه عجب
 زیرا که هر کام بران جسته نر تک شکر از دمان متقاضی
 قطع میاید که از متقاضی نند اینجا روست مرتاض
 از آب بچک مراد چکیدن آب است غنی نماز که در بعضی از نسخا مصرع
 اولی بلین طور بنظر کند شسته یعنی مصرعه لطف گفتی که چو صلوات بر
 خاک و رقت کوششی است که از بالا در کام و طلقه ام آویزان است مجا
 بر اولان طلقه ام بود پس معنی شعر این بود که از لطف گفتی که مراد
 توانند جدا در کام است یعنی حاصل است ^{۱۹۲}
 طیف چهره ماه است نشان شفت روی دشمنی تو حوز دست که دادا ^{ست}
 کاف معروف و آن سیاهی است که بر صفی ماه بنظر می آید قد ماراد
 بنیان حقیقت آن ختلاف بسیار است چنانچه در کتب طبعی و ریاضی ^{هم}
 شده و نیز در متاخران ^{کتاب} درین فنون بدیهه و آرازدست که اینها

و تیرگی در جای سبب تضاریس است یعنی جبال مرتفع و پویند شکست
 که بر جرم قمر واقع شده و جای از جهت ظل جبال آن کره ایاترکی اولی^{همیشه}
 یکسال بنظر می آید و ثانی سبب حرکت قمر در آفتاب با سیاره متوجع خود
 یعنی زمین از جای بجای منتقل میگردد لهذا در بادی نظر هر چند که بسبب^{بعد}
 قمر از ماکه تقریباً دو لک و شش هزار میل جغرافیایی یعنی دو لک و چهل هزار میل
 اکثری زمین است فرق مریخ آن محسوس نشود و اما فی بحال تفاوتی بهم میرساند
 طبعی در کل از البرسیم گوید اگر ما کتاب نخ کثانی یکسده ماه سیلی^{خود} کلست
 و از دو وقت اول بل زبان طبایحه مراد است اما دارسته در مصطلحات لغوی
 و فیه^{در} سیست نام فی است ارگشتی آن پایی در پاهای فیه بند کرد
 روی دستی بزور تمام بر سینه اش زدن بود و اما زجا در آید عالی
 در کار دست و پانزنی بی تامل آن خور و در دست که برشت باند
 معنی آنکه ماه و سی دست یعنی طبایحه از دست تو خور و دست که بر چهره^ش
 نشانی از ضربت است یعنی ابهام تو باقی است و موم آنرا کاف^{نمی} پند^{ند}
 تا تو با نفع عشقی بجای محرم باش به بلوغی چور سید کسان هم باش
 بالغ جوانی را گویند که تقریباً نوزده ساله بود و مختل گردد و بالغ در کاری مراد
 از کامل آن بود و طبعی بالغ کلامان^{۱۹۵} رسخن طفلان^{۱۹۶} که بخت باندیش^{۱۹۷}
 باز در سوره که آن تازه نهال کلیدش چرخکی زد که سرم چرخ زد و قیاس^{۱۹۸}

صرخه زون بحیم مجی مفتوح و راه مملعه و خایه مجیه مفتوح و کاف تازی کسور
 و یامی معروف و راه مجیه و ال مملعه مفتوحین نون صرخ زون و قص کردن
 کشتی کیران است در مقام غالب آدن بر حریف وقت با هم زور خود
 دعوی هم آوردی کردن و گویند و زرش است که صرخ زمان لعل آرنو
 صرخ زون عبارت از طاری شدن و وار هم است که از آن آدمی صرخ
 غش میکنند و بر زمین میغلطد قال السیم فی القانون الدار هوان یجمل
 صراجه ان الاشیاء تدور علیها و ان طاعه و بلائیک ان یلک ان یلک یسقط
 ۱۹۸ تو بهتر است از همه فن کرد و سر کشتیدن دست برداشتن از پا بستن
 پس چیدن بجاحت و سماجت کردن است و نیز نام واد است از
 یعنی از همه فن تیر بان شدن و سماجت کردن تو بهتر است ۱۹۹
 سر طائر برست چون ل و دین و چه قدم قوت پر و از پرستگار دارد
 ۲۰۰ سرستک بابای پاری مفتوح و راه مملعه مفتوح و سین نقطه ساکن
 مای قوشت مفتوح و کاف تازی مخفف پرستوک است بواجهول و آن نام
 طائریست که بعضی آنرا خطاف گویند و بهند ابابیل خوانند هر چند که از خز
 مجید و کتب لغت چنان متغایر میشود که ابابیل عبارت از چند مرغ یکجا شده ۲۰۱
 کما صر حرابه و سر طائر همان صورت است از صورت شاهان که پیرین مفرغ
 ۲۰۲ یکدو عرصه ششی فلک افتاده ملک از واد و اد و دین و اد

۲۰۰ مدعی را چه شود کشتی سازی زوسی مارا تو دین فتن مین ننداری

رومی بزین انداختن عجز و کج نمودن ست خان خالص

که فتن آتد رعیت در این مافصل که بر ما هر که رواندخت بگویم پیش را

و رو بخیری انداختن متوجه شدن است مخلص کاشی طیت

میوانم در جهان این شد که بنید از ند خوبان رو بمن

و رو بزین انداختن شرم نمودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسو

زین متوجه شود و سر فرو آرد اینجا بمن معنی مرا دست کشته معروف

و معنی عاشق و شیفته نیز از دستادی متیل دست بر کایه طیت

من کشته این می چون سیر کین دار قربان سیر طره پر عین تو دار

و چه شود و چه میشود در محاوره معنی ملی و بهتر است باستمال در آید شاعر

مصرعه چه میشود تو هم از خون بالی تر کن چه معنی شعر اینکه چه میشود

حریف در کشتی غالب آتی پایش مردم خجالت نکشم و شرمند و شرمند

چه شود که بزین آری و در خاک کنی با خاک کشتی خضانه خود پاک کنی

کشتی پاک شدن آفریدن به گامه کشتی است کشتی پاک کردن

و در خاک کردن حریف را از جابر دشمن بزین دون اوست

خنده شن بخیر از کشتی خود سارم آفران شوخ به تنک شک از کشت

سک شکر همان نام اوست اگر کشتی که بیانش پیش ازین کشت

فردی که ز زنده جور و ستم بیدار است
همه جا با همه کس همه فن استوار است
دشمنان را به باغ شمشیر می کشد
طرفه دستی است که در فن مخالف است
فن مخالف نام او است که شتی کما
یعنی معشوق من در فن کشتی طرفه
که به دشمنان او با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداد فن مخالف زمین

میرسم از و آورده می شود هر

پاکش ای صدم از بزم رونودا و با
لنک سرکش کبر لایم و نون ساکن کاف عجمی کسور و سین مهمله مفتوح
در ایه مهمله ساکن و کاف تازی مفتوح و سین عجمی مفتوح است از فنون کشتی آن
لنک خود را بغضوی از غضوی حریف بند کرده بزور کشیدن باشد و زور
جمع زدن است بتصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی را بیشتر بطریق
عرب باستعمال در آرنج چنانکه حسان العجم خاقانی شروانی لفظ و
انخور کشیدن آورده مصرعه ذوالخور کشیدن شد صفایان
و پاک کشیدن کناره کزیدن و بیدون رشتن بود سلیم طهرانی
بلبلان پای کشیدن را طراف چمن میروا نگه و رین باغ سرسبز باد
یعنی ای صدم جور قمار از بزم زندان و مردم او باش بر کنار با شیان
نشود که بفرس لنک سرکش شیت تو بر زمین رسانند هر
همچو نقش قدش خوش بنوا از چالاک لنک خالی که در عیش نخیزد از خا

لنگ تاکلی بکسر لام نون ساکن کاف عجمی مکسود و جامع مفتوح بالف سید
 و کاف تازی مکسود و یاسی معروفه نام فنی است که حرفی است بر خاک نواخته
 مالکان بر و تمام پاپوشش زنند و گویند که آن لنگ حرفی بدست گرفته
 و تکان و زیزیدن است معنی آنکه چشم را بکاف خاک کی چنان از که چون نفس قدم کرا از جا
 میبرد و دل زهر فغان بکاسی از و این نیست که دل بدو از خلق بر و
 زور بطریق ایهام تناسل شده که هم معنی تو انانی هم معنی مکر و فریب را
 چه هست است که تشویش غصه ناک شود بکاسی بکشد کشتی با پاک شود
 یعنی از دست تشویش مستمجد چنان تنگ آمده ام که مرگ خود میخواهم و معنی
 پاک شدن کشتی و تحقیق استعمال لفظ بهشتیش این زبان و سلم رقت ۲۱
 بر سر سفره نازای بت نیکو سر و دل و بستن ز تو این کرشمه چشمی تاکلی
 کرشمه چشم کنایه از کد و حریص صائب آنرا که غیبت قسمت از و زری خدا
 و اتم کرشمه چشم چنان کاشته کدائی و کرشمه چشمی مصید گشت سلا
 ندیدن یار را یکدم ویرست کرشمه چشمی عاشق رست
 و بستن معنی احتیاج و کدای است زیرا که هنگامه کیران درین کرمی
 دست از کار کشیده از هر کسی چیزی ستانند و با او عاطفه سدا
 از سر تا قدم باشد معنی اینکه بر سر سفره نازای معشوق نیکو سدا این بستن
 کرشمه چشمی از تو تاکلی یعنی چو مثل محتاجان ننگه لانی معشوقانه را از اویر نمیدار
 ۲۱

نیست و میسر که گشتی مروان تو جستن از دست تو بالقوه خصمانه تو
 یعنی ممکن نیست که در کسب و واکس گشتی حریف از تو رمانی ^{این بیت تائید شایگان دارد} ^{۲۱۱} یابد هر
 غیر گشت فغان ^{۲۱۲} بین سنگ و آرد ^{۲۱۳} فیل نه در دست مبارک بود و این میوه
 خطاب نیز اهدی است که حریف باز رویت آورد و دست داد و بیداد از دست
 این رسک با بون کن و اگر چه این میوه فیل زور است لیکن برای تفریح طبع تو
 مبارک باشد سنگ تصغیر رسک است و در پیشتر از نسخه با سنگی و آرد
 بایای معروف بنظر ارقم گذشته و آن دار است از گشتی چنانکه پیش از این اشار
 بان رفت پس معنی چنین بود که فریاد این سنگی و آرد نه که تو کرده که از آن
 کشته حریف به حال این میوه برای تفریح طبع تو مبارک باشد ^{۲۱۴}
 شینخا آمد به بر گشتی بشنو ^{۲۱۵} ریش گاو و از شاخ تو چرانی دم
 گو تخفیف کا دست و شینخ عبارت است از پیر و دستا و فن که مهارت نام
 در آن فن داشته باشد و بعضی نوحه مار این را عبت مار مجاز یا تمهید شینخ
 و ملا خوانند پس خطاب میکند بهلوانی که هنگام گشتی بطور خود به شینخ
 شروع کرده است یعنی ای شینخ وقت گشتی این همه شینخ زدن چه ضرورت
 چرا داد گشتی نمیشوی به شاخ ریش گاو و از تو چرانی دم کا داشته یعنی دیار
 ازل بگشتی برخاستند تو چرانی بعد از همه اراده گشتی داری و لفظ ریش گاو
 و دم گاو به شاخ صاحبش و پهل شناسنی دارد و تقدیم ریش به عبتا

ریش از ابرازی سست و تاغورده میست و این خطاب تعویضی بکهنه سوار یا سوار
 که باین معشوق معصوب اینها میگویند و میر از شک تر آید و بر این گفتگو مای
 شیخ مرطوبی مادیته سستی دارد کوسفند لیت که انداز درستی دارد
 کوسفند انداز رفتی است از مصارعت که چون مرغ را بر زمین نوازند
 نیکوست پس گردش دوست و دم میان و شاخش بند کرده از جابر دارند
 و باز بر میفش زنند و دینه بدل مهله مضموم و نون ساکن مای تازی مفتوح
 مای پسیده سرین گویند و در کوسفند عبارت است از دم من کردا که اثر
 بنیادان حکمتی نامند و مرطوبی پراز طوبت بود آری در مزاج مشایخ رطوبت
 باله بسیار غالب آید **قال الشیخ فی القانون و الشیخ ایوب**
من الشک و الکحل فی مزاج اعضاء الاصلیه و اهلها
بالطوبه الغریبه البالیه یعنی شیخ فربه ماسیرین حس است از بظاهر اینکه پیش از
 زمین شناسی شود و در پرده این است که مایون است که میدهد و با میگویند
 که شیخ کوسفند خوش انداز است که بآن کفل بزرگ از جامی جبهه بر زمین شلیده
 شیخ را دل شدن بوسه چون قند کن اول آید دست نوازش کن و بند کن
 یعنی شیخ را دست در کردن که رولب بر شش بگذارد وقتی که محو لذت شده
 از خویش تن و دوا دل او را بر زمین بزن پس از آن بندش کن یعنی محکم گرفته
 پانزنجیر نما خواه اینکه محکم گرفته ایر خود را هر چه بدترش کند آشته زوری

ماهواره شود آری فواحق بن زمین دن پهلوان است و بند کردن و معنی دارد یکی که
 گرفتن و سیر کردن و دم کردن و غیره معنوی از آن جدا گشتن کردن و بکنج کردن که یا قصد دخول
 سفره برداشتن و بریشخ بر آسان باشد بهتر است که بخندان کشیدن باشد
 یعنی بریشخ بر آسان است که سفره را بردارد بلکه خوشتر برای او است که بخندان
 زندان باشد و بخندان کش کسی است که صندوق بخندان بر سر گذاشته بر دوان
 که تیر خن مکتاران و آری بخندان و دوا صندوق است بهم بسته که در سفر قرارند
 و آن و نوع باشد یکی بخندان شربتخانه و دران حلویات و طعمه باشد و دوم بخندان
 صندوق خانه که لبه و پوشاک را دران نگاه دارند و سیمین
 بر آرد و آن نعمت بخندان که بخندان ابنان لیسان و معنی اصلی که شفا و از ریت
 نیز ظاهر گوید و روی پوشتین هرگز مسجد که بخندان است از مقدار غلطه
 شتهای فی مرض است اینکه چنانکه بخندان منخوری خنید کیدی و معانی اسی خود
 بخندان بیابی تازی مضفوح و نون ساکن و دال مهمله متوقع بودن
 علی محمد الدین علی قوسی بند معنی توقع نوشته سلیم و بر مجو طماعی گوید
 که پیر این و قیاس است بسته بندی کجافته مخلص
 ز خود نیست این چاشنی نیشک را و آن لبتا که بسته بندی سالک فری
 جوان فری چاک کریبان منی خورند تا چند بر قباغی بند بسته میرنجابت
 سر و اسرار بنان نیست از آری پشای مکر با صده مشغول بند منی ان لغت و تاه

دل زلفش شک چین دارد و بوس و ایستاده نشان بند بر محبت است
و بر لبان کبابی کتب عدا مالیه کشیده چنانچه شیخ سعدی در غزل حساب احیای آن

بقدرت کهیدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسین
جمل معنی اینکه اسی خود این استهائست بلکه مرضی است و ارجی که این
توقع از هر کس استهائ اسی خود یعنی اسی شیخ چند کالی از طعام میخوری هر

نه عشورانه عزائیت نیز مقرر پا علم خوان ز براتی چه شدی ای ملا
عشور اخف عاشور است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهدا و حبیب

امام محقق حسین بن علی علیہما الصلوٰۃ والسلام است و یا علم خان

دو پایی علم چیزی نخواهد خفتی نماند که مصنف بجواب لاف و کراف بمعنی شیخ
میگوید که یاسی علم زو رخا نه آید اسنمه لاف و کراف بمعنی یعنی انجا

نه نرم فقرست و نه ایام عاشورا و عزاست که تو با علم غالی نه کنی خبر
نه منبر است حمد از غمت ای مظلوم مدام بفسوس طعمه روزگار کلاغ

جہاں ای شیخ حسین جہاں کیم عربی مضمون میں عین مہلہ مفتوح و لام کہ کرم سے

بر سر کین گفتا کرده از جنک کلاغ یعنی نذاع طعمه دراک میرا هست میستانی

[illegible]

ملائکت که تو برای اظهار دلائی خویش بر جا اظهار بزرگی و عقل کنی
 یعنی این قال و مقال در زور خانه نمیتوانی کرد جای دیگر چه بستم باشی ^{۲۲۲} ^{۲۲۳}
 مدعی ورزش بجا چه کنی بیهیچ چند باریکت یسی شده پلیمه
 پلیمه بیهیچ بیهیچ کسور و یای معروف و لام ساکن و تازی قرشت مفتوح
 و تازی رسیده و بای عجمی کسور و یای مجهول و حیم فارسی خیزیکه مثل فقیله تا
 یافته باشد و این اصطلاح لوطیان است آری این جماعه فقیله را پلیمه گویند
 وزیر نام او نیست اگر شتی و آن دست خود زیر بغل حریف برده بگردن
 پیچیده پشت و باریک رسیدن ببا تازی مفتوح و الف رسیده و
 مهله کسور و یای معروف و کاف تازی ساکن و تازی مهله کسور و یای مجهول
 و سین بی نقطه کسور و یای معروف و دال مهله مفتوح و نون و کار و یی بقول تمام
 و ارسیدن و کمال خوبی آنرا است انجام دادن غزالی ^{۲۲۴} ^{۲۲۵}
 غزالی شهید نظم کر خور و عقل نماید تا ابد انگشت یسی
 و در سر رشته خود اربکاتب که موشکاف از باریک رسید
 و لاغ شدن نیز یعنی شعر اینکه اسی حریف تو بیهیچ و پوچی برای چه در زن
 میکنی بجز زور و هم آور و معشوق من نمیتوانی شد و مکر و حیل که در دست او
 پلیمه بیهیچ نمودنت هیچ فائده نخواهد بخشید حاصل اینکه هرگاه معشوق من
 زورخواهی کرد و داشت تو بزرگ من خواهد رسانید ^{۲۲۶}

شوقی از حد گذران گشت پیش و بلا خانه فقر بود باب فقیر و فسترا

باب یعنی لائق صاحب بود در ملک وسیع رحمت

چنین که میزند باب است حاصل اینکه مصنف بتک آمد و میگوید
که حالا منحر کی از حد گذشت هر چه بدتر شیخ و ملا نه وزیر که این لائق فقر و فسترا

پیر و برنا همگی عاشق و معشوق سلیم همگی در تسم و ستم مروتیم

یعنی درین زور خانه پیران عاشقی پیشه و جوانان معشوق صفت همه سلیم

واقع شده اند هیچ کی از زیاده سری و کج اداسی آگاه نیست گویا همگی کوثران

بی بها و مردان بی پدر اند مراد از مردان بی پدر آنکه هر جا و یا هر که خواهند

کسی مزاحم شان نیست و نیز چون تیمم واقع شده اند در عالم یکبسی قدر عاشق

و نه با او اظهار خلق و لطف میکنند پس این زور خانه جای منحر که با

خانه و در نش است علی الرغم ملک سرزمینی که بود پاکتر از چشم ملک

و در نش خانه ما جای ادب پاکبازی است مقام منحر که با نیست هر

وزرش فقر بود و در نش جهان در سر خاک گشتی است همین بالش بستر

۲۲۸ بوریا می که از و بوسی ریامی آید

۲۲۹ بوریا هم به منزل مادر و سر است

۲۳۰ نیست مارا بنجر از پاره لنگی جهان

۲۳۱ که که اینم ز غیرت دل با پر پیچ است

بادشای جهان ز نظر ما پیچ است

یعنی اگر چه که ایتیم لیکن از غیر تزلزل مادر هیچ و ثابت و پادشاهی عالم نظر را در قیام
 هر خانه در زرش با جایی پوشنا گانست ^{۳۲} جای پاکان و این منزل ناپاکانست
 بزینت آه نایب ل فریادیست ^{۱۲} ناله سوختگان هری ماهادیست

مهدی نام معشوق میرست کما اشترنا الیه مراراً ^{۳۳}
 هر چه گویند مرابط ل مخلصست منزل است که یکسهمیم پیرایه
 لوطها را بخلاف شعر افصحای بانی و بیانی و یکست پناخه فالوده یا شربت یا
 در شبان خود و هرگاه لذت میبرد میگویند که چقدر لذتست که کویا مقصی علی
 بکوفرو میرود و غرضشان اینکه این کول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد ما
 لذتبخشترین شیاست و معنی شعر اینکه هر کس هر چه با میگوید بغیر از ما سر و اول خلا
 کیش گشت نیز که خانه ما همه حکم پیرایه لی دارد و لهذا چنانکه پای پیرایه لی را هر
 پهلوانیکه در زور خانه می آید می بوسند چنانکه که ازین آه رعو و ملیر خانه ما را میبوسد
 و تشبیه خانه با پیرایه لی از تبسیل تشبیه فالوده و غیره است با جناب
 المومنین علیه السلام و در بعضی از نسخها بجای لفظ کیشست بنظر گذشت و المال و حد ^{۳۴}
 گاهه بایک کفنی ساخته ایم و کپنک میز را بی چه کشیم از فلک و پیر فلک
 کپنک بکاف نازشی بای فارسی نون که هر مفتوح اند و کاف عولی در آورند
 که پنهان در رستان بردوش کیزد کلیم خوابان که میروند از انون ملک
 را مندر بی تعینان بیشتر که در میدان آب میباید پوشش تا با کوه

و کلاه و کپک و میرزا سی کشیدن یعنی ناز برداری و ناز کشی
 شود یعنی ماکه بنیو او آزا و بیسر و پاتیم و بر یک کفنی و غمدی اتها که ده نیم
 فلک بلکه نه نیز فلک کجا می کشیم یعنی باز منت و زمان برد و دشمن می گیریم
 چه بزرگی کنی ای عینر با سوختها پیش مانیت بزرگی بخدا غیر خدا
 پادشاه است از ان لوطی درگاه آله که زمین فرش آله است بزرگ آگاه
 خد بر برهنه پای خود می کند که بابر بنکی من بجهت افلاس و شکستگی غیث خلیه
 دشمنان کمان میزند بلکه از ان است که مردان خدا زمین را فرش خدا میدهند
 و ضرورت است که بر سر فرش عقیقتنای آداب برهنه یار و رخصه صاف فرشی که فرش
 خدای باشد **كَقَوْلِهِمْ كَانَهُ فَلَكَ اَتَمُّهَا تَوَجَّاهُ يَوْمَ اِنَّا**
رَبُّكَ فَخَلَعْنَا لَكَ اَلَا اِنَّكَ بِالْوَدِّ الْقَدِيرِ

ز نور خانه ست و لا خدی کسی تا کن
 بار الهما بحسب ریفان خوابتین که سوی اهل وفا از نظر لطف
 در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق عرفیانی که در خرابات می نشینند
 اهل وفا که عاشقان اند از نظر لطف نگاشی کن و بار آله و بار خدا آله کن
 بار و هو اطلاق این لفظ بر غیر خدا جائز نیست و الا بر پادشاه نیز اطلاق میکنند
 انی بار خدای عالم آراس بر سعدی پیر خود به بخشای
 محمد الدین علی نویسد که بار خدا اینز وجل شانه و معنی خداوند نیز آمده

اینچنین جانشین است که صفت موهج نیند واقع شود و ابله هر وی
 پشت ملک صفت جم قدر غایت انوار آنکه بر کل جهان بعد خدا باز خد است
 خواب آسایش مانخت بیداری ما نور رازاری ما غت ما خواری ما
 اعتبار دل ما در رست از خواری ما نور ز ما نیست بوزر شمع از زاری ما
 یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کرده ایم همه سبب خواب است که راه
 تو کشیده ایم زوریکه داریم آنهم سبب ورزش نیست بلکه همه سبب است که میگویم
 چون ستاره نظر شک و غار نیزانیم چون گل صبح کویت ز سحر خیزانیم
 یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که کنایه از آفتاب است
 وقت سحر می خیزیم از نظر درینجام از چشم است از عالم تسمیه بلبل ما بسم حال
 ما مجروحان آئینه رویتو ایم همه عریان بدان دشت کوی تو ایم
 همه چهر نیست از کمالات که بری و منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که
 با اصطلاح اهل شرع اینها را ملائک و ارواح خوانند از آنجا که ملائک از قیاد است
 دنیا و مافیها منزه اند لهذا شخصی که فضائل ملکی بهم رسانیده ترک اینها گرفته باشد
 مجرد صفت کویند آدم بر نیکی میگوید که مملکی خصالتیم و آئینه رویتو شدیم
 یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو از ان نمایان
 بار ابله با خدا مسک کوی خود تسم سک کوی خودت بند روی خودم
 یعنی ای بار خدا قسم تو که ما سک کوی تو ایم بلکه سک کوی تو بند روی تو ایم

هرگاه در زش همه داده اظهار تو ایتم
 سنکب سینه زمان عاشق دیدار تو ایتم
 لاله و گل بر بهت ساغر خون نوشا
 سر و شمشاد بگویت رقیبا پوشا
 ای درت قبله حاجات ترا میجویم
 در خرابات و مناجات ترا میجویم
 ای تو مقصود چه در کنج چه در پیرا
 ای تو معبود چه در کعبه چه در تخته
 پیش هر کس که کف پارسه کردیم در آن
 در حقیقت بسر کوی تو دایم نیا
 پارسه نفع بای پارسه ولف رسیده
 در راه مهله ساکن سین مهله منقح
 مشتاق ز اهل لغت معنی کدای است مطلقا
 در روز مره اهل زبان کدای است
 کبر نیست خصوصاً آنچنان است که این جماعه
 در عین گرمی بسکاه دست از
 کار برداشته بر یوزه پردازند صادق
 دست غیب در دستور العمل
 صفایان گفته قهقبر گاه آن طلبم
 حرکات خود متوجه پارسه شده بجا
 از دلبا در یوزه آرام و قرار نماید
 نقد جان در خطر است معنی شعر نیک
 بر یک دست کدای داز میکنم در حقیقت
 ال از شش یک چشم زنده و خنجر
 بسوی تو آورده ایم
 در سر کویتو ایم از همه کس کمتر تو
 شش لبت یعنی چیزی براه خدا بید کلامی
 است که کدایا ایران و م سوال
 معصیت زده عالم ادراک تو ایم
 باتن خالی سکین خاک تو ایم
 بی عالم ادراک و دانش تو باعث حیرانی
 هست و باتن خالی یعنی خاک تو

بیاد از این سخن در این کتاب
 در این کتاب در این باب
 در این باب در این کتاب
 در این کتاب در این باب

ما همه سکنان از عاجلان تو ایم ^{۲۵۵} قهر

فروش ویرانه مایین دل ویرانه ما ^{ست} خانه ما بر کوی تو سر خانه ^{ست}
 سر خانه کمال هر خیر و لهذا بر خانه رسایند فنی آن فن اکمال رسایند ^{ست}
 میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل ^{ست} میرسانی چون کمان خانه زیر آبی
 و با اصطلاح اهل موسیقی آواز بلند مومن ^{ست} استر ایاو

ای کار زوم از تو ز قانون ^{ست} ویر ^{ست} سر خانه از چنگ و ریاب کله بشنو
 مخفی نماند که معنی ثانی و اینجا مصر فی گذار دینجا مراد همان معنی اول ^{ست}
 یعنی شمر برانه با همین دل پر است و خانه که بر سر کوی تو واقع شده خانه است کمال ^{ست}
 قهر زخم امر تو بجای دل ندان کار ^{ست} ماعوق ریز تو و حکم تو بر ما جاری ^{ست}
 عوق ریز بعین راکه هر دو مهله و مفتوح اند و قاف ساکنی رای مهله کسود
 یای مجهول و زار بمجموعه خادم را گویند معنی نیکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان دل
 زندان کاری است یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم تو ایم ^{۲۵۶} قهر
 مشکل ماکه ز جان دل مشکل ^{ست} است در بند نیازت که شفیق دل ^{ست}

در بند توون مقید و سیر بودنت ^{ست} حسیل فرج

در گرفتار شدن حاجت ^{ست} انیست ^{ست} نیشکر که چه باغ است ^{ست} دلی در بند ^{ست}

و در بند او ^{ست} یعنی مخصوص است محسن ^{ست} پائیز ^{ست}

که چه مهر و ماه را درین لباسی ^{ست} در ^{ست} جامه خوش اندام پوشیدن ^{ست} لی

۹۰
خون و رغنائی سر سبز و شیرین ^{سینه} آبی سپید رنگ را با خون فیشک در بند
کنه از بنده و بخشیدن عصیان ^{تشت} بیهستار که ستاری زندان ^{تشت}

بیهستار یعنی آری ای ستار بلی بتصرف لوطیان بده شده است و ستار
همی است از سهامی حسی که لوطیان و مقامان نظر با فعال ذمیه خودشان
خدا را بیشتر باین هم یاد کنند و سوگواری باین هم خورند طهر اگر بگوید
چشمان را بر زمان در کنید و بر وقت ^ن همچون مقام شکیان کند ستار ^ن
ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه کنه از غنست که عیدم و بخشیدن عصا
از تست که خداوند حقیقی تولی آری ای ستار ستار نمی آید بکاران از آن ^{تشت}
در غیرت تو بلی غیرت و بدید و در نصرت مرد بدقت نامرد و در

۲
خدمت بسر کوی تو در شد غم بادل چاک چو انبر ز کلک چپانیم
اینهمه بفره مفتوح و نون گنج بای می تازی مضموم و راه مهله آواز آهنگ که باین
آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرد و کلک بفتح کاف تازی و لام مفتوح
و کاف تازی هم معنی خاکستر است و هم معنی صداع ^ن چپانیم
خنده بر برق زندگرم خاکسترا چه کلک بسته انمی آتش بابر ^ن
و آری در مصطلحات اشعری نویسد که چون بلا آری و آشو گویند
یعنی در دوسر کم و کلک چپ کنایه است از مرد مفلس پریشان حال که
از بیوائی بسته تنور افتاده باشد معنی اینکه مفلسان پریشان حال بادل چاک ^ن

این بر سر کوی تو هر کرم خدمت و در فرمان تو یباشیم یعنی مسکن کوی است و چهره یزدی حاجی
 سینه چاکان سر کوچ و بازار تو ایم نه میدانی نعمت خور ویدار تو ایم
 ۲۹۱ **تعبیدانی** تبای فرشت مفتوح و مای کسود و میم مفتوح بای تخیانی سید
 و دال مهله مفتوح و الف رسید و لون کسود و بای معروف ریزه چین یعنی
 مردم بی سرو پا که جا و مکانی ندارند و وقت شان بیست بند وانه و مثال
 آن گذرد معنی اینکه بابر سر بازار تو سینه چاکیم و ذکر ربانی نعمت ویدار تو ایم
 ۲۹۲ مفرد اینم بدرگاه تو ای فرد قدیم ماکدایان سر کوی تو ایم ای تو کرم
 مفرد میم ضمیمه و فای ساکن بی نقطه مفتوح و دال مهله یعنی بنده و
 فرمان بردار آید و فرد قدیم کنایه از حضرت غت است تعالی شأنه آری
 و تشقیم است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **هُوَ الْأَوَّلُ** و **هُوَ الْآخِرُ** و فرد است کما قال عز وجل
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 نظر ما همه بر لطف و رحمت است دل و جان وقف نوال و کرم است
 ۲۹۳ روز محشر که بلرزد دل شیراز بر بزمینیت که لطف و کرمی کن نجات
 یعنی خداوند از در محشر که دل جو اندران از آواز تو بلرزد در آید تصدیق
 کرمی خود لطف و کرمی بجال میر ابو العال نجات یعنی مصنف کن
 ایدرت گفته ارباب و فال لطف نما که کند طوف سر کوی تو این بی سرو پا
 ۲۹۴ تابانند که از بند کیت آگاهم تا بخوانند همه حاجی بیت اللهم

۲۹۵ چه شود از کل لطف نازل تا به ابد

دره از کرم بر من بسکین تا به

خوشتر از صف زندان جبار منی

بر در طاعت و خلاص کین سزود

حسن و عشق از تو بهم عاشق دوست

دل به بر شکب چه صورت مسکین

آه شده قنیل کن بهار ز کرم بر سینه

یا مش سیده تا یعوق^{۲۹۱}

۲۹۱ غنایب از کل عشقت بچمن دیوانه

شمع شوق تو فروزان بل پر

۲۹۲ ای نهان عشق تو در جان بخت مجنون

داغ سودای تو دیباچه جان مجنون

۲۹۳ ای هوید او نیامان ز تو الطاف غم

از رخ جامی و از چهره چو ماه رخ

یعنی لطف و کرم تو هم از چهره جامی و هم از چهره جیم که عبارت از شیط

هوید است مراد اینست دوست و دشمن هر دو را می نوازی^{۲۹۴}

۲۹۴ باز این هم چه شور بدل بافتا

کارم از دوست بتا کید و مسم ما فتاد

مراد از این اسم لفظ جامی است چرا که پیش ازین هم شعر چند بشوق و شمع از قلم

پس بان کاکل طرا دل آزار مسم

۲۹۵ اول ای بار خدا یا بسیدار مسم

بصفا رزمی پشانی نورانی یار

۲۹۶ بسخر خری به تاب کل و صبح بهار

شب سید مستی شمشیر بر آید غلاف

۲۹۷ بگریخی که بود و زب و وضع اجلات

[illegible]

ای کلامی نیست که بزرگواران و انبیا می پسندستند یا به حکم امر آنرا در خداوند بر سر کار او تصحیح کردند چون تراشیدند که در هر دو پاره شش اشعار است و در هر یک از این اشعار

و تاتی با هر دو تاء قرشت و یای معروف بعضی مرد شول زبان شول از
 کسی گویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست بر آید و اما
 حرف ابلخ غایب یا چا دو ظاهر اگر چه موافق قاعده بکسر را به خط می باشد یعنی
 ظاهر تاتی اما این مراعات وقتی میاید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف
 واقع شود و هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند بنحوی که
 دو لفظ یک لفظ محال شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند
 تا یک لفظ معلوم شود و لهذا ظاهر تاتی بفاک کسره بعد موصوف ظاهر تاتی شد
 معنی شهر نیست که چو حرفی می قربان سر ظاهر تاتی میشوند که سفارششان بحد
 کند غیر ازین چه باید گفت که طبق بلیه حیوانات شود بلیه یا شناه تنهایی مضموم و
 لام ساکن و میفتوح بهاء رسیده مراد از خیر است که در تفارسی بنحیبه حیوانات
 خوانند و غرض مصنف از آن اینکه بنوعی که حیوانات جمع شده بر تفارسی بلیه
 بهین صورت جمع غفیری بر د و ر خانه تو فرایم میشوند

بسکه با هر عربی بر سر جنب آمده اند که خدایان محلات تنک آمده اند
 یعنی بسکه بجزان بی زن عاشق او هستند و گویند خانه بنجانه بستجوسی او
 میروند و از سرداران محله با نشانش میپرسند که در کدام خانه است و طرفت
 از هجوم این مردم تنک آمده میگویند که او درین محله نیست و شاعر اینجا هجوم
 او و آید پس اینها با آنها درستی میکنند و حرفتشان میشوند آنها از دست آنها تنک آمده

کم مباد و ششم مرغ برین قوم زیاده بخودش چشم بود هر آینه مر ساد
 میر میگوید که ششم شایان این هم زیاده هر روز زیاده و بخون محبوب چشم بزرگای
 هرگز مر ساد و درین مقام که خدایان محله که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم
 تغییر نموده و قوم زیاده عمارت از کسانی است که همراه عبداً زیاده و از
 قائلان جنایت اند ^{۲۸۵} علی الصلوة و السلام بوده اند

چه بگویم بحسن او و وفا و ششم ^{۲۸۶} همه طور فریبش معشوق قسم
 این سخنها که ز دل سر زده این سخن ^{۲۸۷} بنده کوی تو و سوخته دیرین را
 هست چون غنچه کل بر سر دل کاش ^{۲۸۸} مردم از گلشن لطفت کل کشتی تاش
 یعنی از آنجا که مانند غنچه کل بر سر دل قدم این ثنویت از گلشن غایت تو
 ای خدا ناخش کل کشتی گذارشته ام بر سر دل بودن مراد از تشبیه آن بادل
 است و لفظ چون قبل غنچه حرف تشبیه با قبل کامش معنی از آنجا که با
 بسکه با هرگاه هر چه نفهمد و کام با کاف فارسی معنی قدم و شین منبر ارجع بخون
 و لفظ غنچه کل در تاریخ ششوی است کل کشتی آذر و بر سر دل کنایه از قبول آنهاست
 غنچه کل که بود بر سر دل تیراخ است ^{۲۸۹} شکر شد که در چشم مخالف میخ
 معنی ظاهر است و حال نیکه هرگاه عد غنچه کل با عد دل جمع نمایم هزار و یکصد
 و دویست و آن تخمیناً هشت سال پیش از ورودنا و شاه بهند و سال تصنیف این
 ثنویت و منیع چشم مخالف از قبیل آنکه است که زبان طایان کشتی گیران جاست ^{۲۹۰} آفر

آفرین باد بر ندی که جویش کید صیرفی در نظر در خوشا بش کید
 مصنف در حق شنوی خود میگوید که آفرین باد بر ندی که جواب این شعر را
 در نزد لغت مرد در استه نامتقد را نوشته اند و لوطیان شخص صاحب کمال
 الطبع و طایف بر انا بلند غرض میرزا لفظ آفرین باد بنام دین مقام مستثنی
 بنام کسی که جویش کید و چنین عبارت مستقل نمیشود و الا در مقام تمسح
 بودن امری صیرفی یعنی طرف است در عری که نقادان قوسه و ناسر است
 در بنام را و از شاعر و شعر فهم است یعنی انشا و شعر در یک نظر آن شنوی را که در
 این شنوی ندی بگوید در خوش آب نام که در و جعل اینکه هیچ شخصی این نام
 چنین شنوی که من گفته ام سر بنام دهد و مرد و این در سر
 آفرین باد بر ندی که بخواند کاهی او را یاد آفرین سوخته جانگاری
 ۲۹۱ دل قیاب من ابرو کند فریادی

آیه از مطلب من که نماید یادی

احمد که تبارخ بیستم حمادی الاولی ۱۲۵۸ هجری شرح کاشی شریف
 فتح الدوله منشی الملوک مهاراجه رتن سنگه بهادریه شیا جنگ
 متصل را کثره در تکیه شاه فصیح بمطبع محمده علیہ طبع پوشید

19150029

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۸۹۱۵۰۰۲۹

شرح حال گشتی

No.